

به مناسبت روز جهانی زبان مادری!

بهرام رحمانی

bahram.rehmani@gmail.com

مقدمه

روز جهانی زبان مادری با تلاش‌های جمهوری بنگلادش در سال ۱۹۹۹ در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تصویب رسید. از سال ۲۰۰۰ میلادی روز ۲۱ فوریه به‌عنوان روز جهانی زبان مادری شناخته می‌شود.

تاریخ این روز بر می‌گردد به سال ۱۹۵۲ زمانی که زبان اردو به‌عنوان زبان رسمی در بنگلادش از جانب پاکستان تحمیل گردید. دانشجویان دانشگاه داکه با هدف به رسمیت‌شناساندن زبان مادری مردم سرزمین‌شان یعنی زبان «بنگالی»، دست به تظاهرات بردند. تظاهرات گسترده دانشجویان و اساتید دانشگاه داکه در روزهای ۲۱ و ۲۲ فبروری سال ۱۹۵۲ اتفاق افتاد و ماموران دولت پاکستان در تیراندازی تعداد از مظاهره‌چیان را کشتند که در نتیجه دوام این وضعیت، بنگلادش از پاکستان جدا شد. پس از استقلال، مراسم روز ملی زبان مادری در بنگلادش هر سال در ۲۱ فوریه با شکوه خاص برگزار می‌شد تا این‌که در ۱۷ نوامبر ۱۹۹۹ سازمان یونسکو پیشنهاد رسمی کشور بنگلادش برای اعلام ۲۱ فوریه به‌عنوان «روز جهانی زبان مادری» را پذیرفت. مجمع عمومی سازمان ملل متحد نیز به دلیل اهمیت زیاد آن، سال ۲۰۰۸ را سال جهانی زبان‌ها اعلام کرد. زبان‌شناسان و جامعه‌شناسان بر این باورند که یکی از ابتدایی‌ترین حقوق هر انسان این است که به زبان خودش صحبت بکند، بنویسد و بخواند. این که او از این حقوق اولیه‌اش محروم شود، بزرگ‌ترین ضربه‌ای است که به این انسان وارد می‌آید. چه از لحاظ ذهنی، چه از لحاظ روانی و شخصیتی این شخص همیشه دچار مشکل می‌شود. رابطه فکر کردن و صحبت کردن نیز از بین می‌رود. ما به زبان مادری خود صحبت می‌کنیم و فکر و اندیشه انسان به‌صورت کلمه از دهان آدم بیرون می‌آید و وقتی زبان مادری شما را ممنوع می‌کنند، انرژی و پتانسیل شما را می‌گیرند. چرا که در اولین نگاه به‌طور طبیعی، این تصور را به درستی پیش می‌کشند که این زبان زبانی است که انسان از بدو تولد آن را به کار می‌برد؛ معمولاً اولین انسانی که کودک بعد از تولد با آن در ارتباط مستقیم است، مادر هست، این زبان به‌عنوان زبانی که مادران برای ارتباط با کودکان آن را به کار گرفته‌اند تعریف می‌شود.

زبان‌ها روح بشریت هستند. زبان‌ها میراث معنوی بشریت هستند، زاده می‌شوند، تکامل می‌یابند و در برخی موارد محکوم به نابودی می‌شوند. اگر تلاش خود را برای نجات زبان‌ها آغاز کنیم، به سود ماست. باید تمامی سعی خود را برای مراقبت از زبان‌ها بکار گیریم و این در سایه سیستم آموزشی چند زبانه محقق خواهد شد...

این بخش‌هایی از سخن‌رانی مدیر کل یونسکو در مراسم روز جهانی زبان مادری در سال ۲۰۰۴ است. از زبان گاه به‌عنوان سرمایه فرهنگی یاد می‌شود. وقتی از حفظ، توسعه و تقویت فرهنگ یک جامعه سخن به میان می‌آید، این زبان است که گذشته و حال آن جامعه را به هم پیوند می‌دهد. برخوردار نبودن از حق تحصیل به زبان هر ملت یا فرهنگ، خطر گسست مناسبات انسانی و طبیعی میان افراد را در بر دارد. مدافعان تعدد زبان‌ها می‌گویند فرهنگ صلح‌هنگامی شکوفا خواهد شد که مردم از حق طبیعی استفاده از زبان مادری برخوردار باشند. زبان یکی از اجزای بسیار مهم و حیاتی زندگی، تفکرات و رفتارهای ماست. کم‌تر کسی است که بگوید در زندگی روزمره از صحبت کردن به زبان مادری لذت نمی‌برد. هر یک از ما هر چه قدر هم به زبان دیگری غیر از زبان مادری خود مسلط باشیم، زبان مهم و حیاتی برای بیان احساسات یا درک‌مان، همان زبانی است که برای اولین بار به وسیله آن سخن گفته و ارتباط برقرار کرده‌ایم.

در پنجاه و پنجمین نشست عمومی سازمان ملل اعلام شد که روز جهانی زبان مادری باعث ایجاد احترام متقابل فرهنگ‌ها و زبان‌های مختلف و سبب غنی‌تر شدن فرهنگ‌ها می‌شود. در این نشست تاکید شد که سازمان ملل و یونسکو در جست‌وجوی راهی برای حفظ زبان‌ها به‌عنوان میراث مشترک بشری هستند و سیستم آموزشی چند زبانه را به کشورهای توصیه می‌کنند. ۶ تا ۷ هزار گونه زبانی در جهان ما وجود دارد؟ دیوید کریستال زبان‌شناس انگلیسی، اهمیت تنوع زبانی را معادل تنوع انسانی می‌داند. نیروی عقلانی زبان را معادل توانایی بیولوژیک انسان تعبیر می‌کند و می‌گوید نابودی هر گونه زبانی، به‌معنای نابودی یک جهان‌بینی خاص است.

کشورها چند زبانه

در کشورهای چند زبانه جهان، هم‌بستگی مردمی بیش‌تر است و هم رشد و توسعه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی. در حالی که در کشورهایی هم‌چون ایران و ترکیه که از جمله تدریس به زبان‌های مادری آکیدی ممنوع هستند درگیری‌های سیاسی و اقتصادی بیش‌تر است و توسعه هم ناموزون است.

در کشوری مانند هندوستان، حدود ۸۰ زبان در مراحل مختلف تحیل به کار گرفته می‌شوند. در آفریقا حدود ۲۰۰ زبان وجود دارد که البته رایج‌ترین آن‌ها، انگلیسی، پرتغالی، اسپانیولی و فرانسوی است.

در کشور کوچک سوئیس، مردم به چهار زبان ایتالیایی، انگلیسی، فرانسه و آلمانی حرف می‌زنند اما سوئیس، هم‌چنان متحد مانده است. وقتی در کشوری به زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف احترام گذاشته می‌شود، مردم راضی‌اند و در کنار هم زندگی می‌کنند اما وقتی یک قوه برتر و اقتدار دولتی هویت آن‌ها را انکار و سرکوب می‌کند، مقاومت صورت می‌گیرد.

در ایران هنوز پژوهشی رسمی در باره شمار گویش‌ها یا زبان‌ها نشده اما به دلیل تنوع ملیتی موجود در کشور، بخش غیر قابل انکاری از ایرانیان به زبان‌های کردی، آذری، بلوچی، ترکمنی، عربی، شه‌میرزادی و تعداد بی‌شماری نیز به لهجه‌ها و گویش‌های مختلف سخن می‌گویند. با وجود به رسمیت شناخته شدن حق تحصیل به زبان مادری در اصل‌های پانزدهم و نوزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، باید گفت که محرومیت از این حق، مردم تحت ستم ایران را رنج به شدت می‌دهد.

کارشناسان برخوردار بودن از حق تکلم یا آموزش به زبان مادری را موجب شکوفایی فرهنگ صلح و مسالمت و نزدیکی ملت‌ها می‌دانند. زبان پدیده‌ای اجتماعی است و با رشد جامعه به‌سوی تکامل متحول می‌شود و جزو پدیده‌هایی است که با انسان می‌ماند و با انسان مضمحل می‌شود، از این رو دانشمندان و جامعه‌شناسان برای مقابله بر تهاجم فرهنگی، تکیه بر زبان مادری و فرهنگ خودی و تقویت آن را راه کار مقابله می‌دانند. دشمنی با یک زبان و بی‌توجهی یا سعی در نابود کردن آن چه عمدا و چه سهوا، زبان‌کشی محسوب می‌شود و زبان‌کشی یکی از ابزارهای ملت و ملت‌کشی، و یا به‌عبارتی فرهنگ‌زدایی از مردم به‌شمار می‌رود.

علاوه بر مطالب فوق، بی‌توجهی و یا ایجاد محدودیت زبانی اثرات سوء بی‌شماری در پی دارد از جمله: ترک تحصیلی، افت شدید درسی، شکست در امتحانات سرنوشت‌ساز مثل کنکور، عدم تکمیل نظام فکری و شخصیتی فرد، کاهش خلاقیت، ضعف بیان، جدایی عاطفی از مادر و خانواده، بحران عاطفی و عملا، حذف تدریجی از سطوح ممتاز جامعه و ...

میلان کوندرا، درباره اهمیت زبان مادری می‌گوید: «نخستین گام برای از میان برداشتن یک ملت، پاک کردن حافظه آن است. باید کتاب‌هایش را، فرهنگش را، زبانش را از میان برد. باید کسی را واداشت که کتاب‌های تازه‌ای برای او بنویسد، فرهنگ جدیدی را جعل کند و بسازد، تاریخ و زبان جدیدی را اختراع کند، کوتاه زمانی بعد ملت آن چه هست و آن چه بوده را فراموش می‌کند. دنیای اطراف همه چیز را با سرعت بیش‌تری فراموش می‌کند.» ماه‌ها گاندی نیز گفته است: «کسی که زبان و ادبیاتش را نخوانده باشد، تاریخش را نخواهد دانست و آن‌کس که تاریخش را نداند آینده‌ای ندارد.» فرانتس فانون، تاکید دارد: «استعمار برای تسلط بر اقوام تحت ستم خود قلب‌های آنان را تحریف و آنان را نابود می‌کند.»

هرچند جمهوری اسلامی نیز قطع‌نامه سازمان ملل رای مثبت داده، ولی هیچ‌گاه اقدام موثری در راستای عملی نمودن مفاد آن در ایران انجام نداده و هم‌چون حکومت پهلوی، همه تلاش خود را در راستای نابودی سایر زبان‌های ملیت‌های ایرانی به کار انداخته و فعالین آزادی‌زبان‌های مادری در ایران را شدیداً تحت تعقیب و زندان و شکنجه قرار می‌دهد.

طرفداران حکومت پهلوی نیز در خارج کشور، هر کسی از آزادی‌زبان‌های مادری سخن به میان می‌آورد بی‌شرمانه مارک «تجزیه‌طلب» می‌زنند و هم‌صدا با جمهوری اسلامی خواهان ادامه ممنوعیت آزادی‌زبان ملیت‌های تحت ستم ایران هستند. حتی رضا پهلوی، «پادشاه» گروه شاه‌الهی‌ها و سلطنت‌طلبان در خارج کشور، در یک گفت‌وگویی به صراحت با آزادی‌زبان‌های مادری در ایران، مخالفت کرده است. اعلام «زبان فارسی» به‌عنوان تنها زبان رسمی و آموزشی در ایران علاوه بر آسیب‌های فراوان به زبان‌های دیگر، باعث ناهنجاری‌های بسیار و کشمکش سیاسی در جامعه ایران شده است.

چرا آزادی زبان‌های اهمیت دارد؟

زبان مادری اولین زبانی است که کودک با آن آغاز به سخن و ادراک مفاهیم می‌کند. بنا به نظر کارشناسان امور تربیتی و آموزشی، شروع مدرسه و آموزش به زبانی دیگر صدمات جدی بر سلامت روحی و روانی کودکان دارد. نخستین اثر آن کاهش توانایی یادگیری و عدم درک صحیح مفاهیم است. بدین دلیل است که شاهد سطح بسیار پایین آموزش در مناطق ملی به نسبت مناطق فارس‌نشین هستیم. این عامل ارتباط مستقیمی با ترک تحصیل دانش‌آموزان در این مناطق نیز دارد.

زبان بخش مهمی از هویت ملی و اجتماعی هرملتی است. عدم آموزش و بالطبع تضعیف زبان ملی باعث کاهش ارتباط با گذشته، تاریخ و فرهنگ خود شده و در ادامه باعث اسیمیلیسیون و نابودی آن ملت می‌گردد.

کودکی که تسلطی بر زبان مادری خود ندارد، با اجتماع خود احساس بیگانگی کرده و دچار مشکل می‌گردد و اعتماد به نفس او در جامعه در به‌کار انداختن توانایی‌هایش را کاهش می‌دهد. در حالی که آموزش به زبان مادری به رشد خلاقیت‌ها و تفکر و اندیشمندی کمک می‌کند.

سیستم‌های آموزشی تک‌زبانه و مرکز‌محور، عملاً به‌نوعی ابزار سرکوب فرهنگی و ملیت‌ها هستند

بیش از ۵۰ درصد جمعیت ایران به زبان فارسی سخن نمی‌گویند؛ با این حال ناچارند از هفت سالگی و با رفتن به دبستان، همه آموزه‌های علمی را به زبان فارسی بیاموزند. به این ترتیب، بیش از حدود پنجاه درصد جمعیت ایران به زبان فارسی سخن نمی‌گویند؛ یعنی زبان مادری آن‌ها یکی از چندین زبان غیرفارسی ایران است. با این حال ناچارند از هفت سالگی و با رفتن به دبستان، همه آموزه‌های علمی را به زبان فارسی بیاموزند؛ اتفاقی که زندگی آن‌ها را به دو دنیای مجزا در خانه و مدرسه تقسیم می‌کند. علاوه بر این به باور کارشناسان، فشار برای آموزش به یک زبان غالب و پرهیز از آموزش و گرامی‌داشت زبان‌های اقلیت، به گوناگونی فرهنگی کشورهایی چون ایران آسیب می‌زند. از آن‌جا که این مشکل تنها مربوط به ایران نیست و بسیاری از کشورها با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند، یونسکو روز ۲۱ فوریه-۲ اسفند را برای حمایت از تنوع زبانی و فرهنگی، روز «زبان مادری» نام‌گذاری کرده است. طبق اعلام اطلس زبان‌های جهان، بیش از ۲۰ زبان در ایران در معرض نابودی و انقراض کامل هستند. یونسکو نیز حدود ۲۵ زبان را در ایران در خطر نابودی اعلام کرده است.

زبان‌های آشتیانی، بشاگردی، فارسپهوه، جیدی، زبان گزی، زبان گورانی، خلجی، ترکی خراسانی، خوانساری، (گویش) کرشی، اجمی، مندائی، نطنزی، نائینی، سمنانی، سنایا، سیوندی، سوی، تالشی، تاتی، (گویش وفسی)، دری زرتشتی (گویش بهدینان)، لسان ددان و هولولوا، از جمله زبان‌ها و گویش‌های ایرانی در معرض خطر انقراض شناخته شده‌اند.

در چنین روندی برای میلیون‌ها دانش‌آموزی که زبانی غیر از زبان فارسی را در خانه صحبت می‌کنند، رفتن به مدرسه در روز اول مهر یکی از چالش‌های بزرگ زندگی آن‌ها محسوب می‌شود. وقتی با برخی از این دانش‌آموزان در سنین بزرگ‌سالی گفت‌وگو کنید، آن‌ها از سال‌های اول و دوم ابتدایی خود به‌عنوان سال‌های تلخی که اعتمادبه‌نفس آن‌ها را برای مدتی طولانی از بین برد، یاد می‌کنند.

در تحقیقات گفته می‌شود که بچه‌هایی که به زبان غیر از زبان مادری در مدارس آموزش می‌بینند، وارد یک بازی از پیش باخته می‌شوند. آمار ترک‌تحصیل در مناطقی که زبان‌شان غیر فارسی است، غیرقابل مقایسه است با مناطق فارس زبان. عملاً در سیستم‌های آموزشی تک‌زبانه، به یک نوع شکنجه آموزشی دست می‌زنند. یعنی مدارس عمومی و دولتی که قرار است به مناطقی که محروم خوانده می‌شوند کمک کنند و برای آن مناطق نقش نجات‌دهنده را داشته باشد، عملاً این مدارس به ماشین‌های سرکوب فرهنگی تبدیل می‌شوند؛ بنابراین هویت فرهنگی منطقه هم مورد خطر قرار می‌گیرد.

در حالی که تحقیقات نشان می‌دهد اگر حکومتی مایل باشد گویش‌وران مناطق مختلف زبان غالب را به‌خوبی فرا بگیرند، مثلاً زبان فارسی را، یکی از بهترین راه‌ها این است که کمک کند آن‌ها ابتدا زبان خودشان را درست یاد بگیرند، چون وقتی بچه‌ها به زبان خودشان آموزش ببینند و هویت آموزشی خودشان را دوست داشته باشند، خیلی راحت‌تر با یک فرهنگ دیگر مواجه می‌شوند و دیگر آن را دشمن خودشان نمی‌بینند.

اضافه کردن زبان‌های مادری به سیستم آموزشی یک کشور می‌تواند با توجه به امکانات آموزشی و شرایط اجتماعی، فرهنگی و سیاسی آن مورد بررسی قرار بگیرد و اجرا شود. نکته‌ای که باید بر آن تأکید شود این است دخالت دادن زبان مادری باید در مدارس ابتدایی صورت بگیرد؛ جایی که بسیاری از افراد از بودن در یک سیستم آموزشی تک‌زبانه آسیب جدی می‌بینند. تحقیقات نشان می‌دهد کودکانی که زبان غیر فارسی دارند و وارد مدارس می‌شوند، باید در سال‌های اولیه مقطع ابتدایی به زبان مادری خودشان آموزش ببینند و بعد از کلاس سوم یا چهارم، زبان غالب را آموزش ببینند.

نخستین مفهوم‌سازی‌های کودک از خود و جهان اطرافش بر پایه زبان مادری‌اش شکل می‌گیرد. به همین ترتیب، کودک نخستین تجربه‌های عاطفی و شناختی خود از جهان را هم با زبان مادری ابراز می‌کند؛ به همین خاطر است که روان‌شناسان معتقدند ساخت‌های پایه‌ای ذهن هر شخص با مصالح زبانی مادر و در درجه دوم خانواده‌ای که کودک در آن قرار دارد ساخته می‌شود.

مردم ترجیح می‌دهند عمیق‌ترین عواطف و احساسات و برداشت‌های خود را به زبان مادری خود شکل بدهند. کودک با استفاده از زبان مادری‌اش با والدین، خانواده، نزدیکان، فرهنگ، تاریخ، هویت و هنر خود ارتباط برقرار می‌کند. زبان مادری، کودک را با فرهنگ جامعه‌ای که از آن برآمده است و هویت‌اش در آن شکل گرفته است، پیوند می‌دهد. کودکی که زبان مادری‌اش را نداند، از با ارزش‌ترین ابزارهای که می‌تواند با استفاده از آن در بستر فرهنگ تربیت شود، محروم می‌ماند. نادیده گرفتن زبان مادری کودکان و تحمیل یک زبان به‌مثابه زبان ملی، نتیجه‌ای جز سست کردن هویت فردی، قومی و ملی نخواهد داشت. ضمن این‌که زبان مادری پایه‌ای مهم برای یادگیری زبان‌های دیگر است.

آموزش امری فراتر از زبان است

در واقعیت، کیفیت آموزش و روش‌های تدریس و نظام مدرسه امری است که وابسته به زبان نیست و چیزی است فراتر از زبان. و تا زمانی که کیفیت روش تدریس و آموزش و برنامه‌ریزی و مدیریت مدرسه و تجهیزات آن و رابطه والدین با مدرسه و ده‌ها مولفه دیگر بهبود نیابد صرف «تغییر زبان» مشکلی را حل نخواهد کرد. یعنی بهبود آموزشی، یا عدالت آموزشی به زبان توسعه، تک‌پایه نیست و آن پایه هم زبان نیست.

اما آموزش زبان مادری بر این پایه نیست که خود زبان فی‌نفسه دارای محتوای علمی است و این‌طور تصور کنیم کافی است از زبان مادری استفاده کنیم تا مسائل آموزشی را حل کنیم. اگر چنین بود همه آن‌هایی زبان‌شان فارسی است و درس مدرسه را هم به فارسی می‌خوانند، باید همه دانش‌آموزان قوی و موفق می‌شدند. می‌بینیم که همین فارسی‌زبانان حتی در نوشتن به فارسی مشکل دارند و مدرسه نمی‌تواند آن را درست آموزش بدهد. نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که پس غیر از زبان مسائل دیگری هم هست و ما را از مشکلات اساسی نظام آموزشی و روش‌های آموزشی مان غافل می‌کند.

از این گذشته، بافت اجتماعی که مدرسه در آن قرار دارد و یعنی تفاوت‌های فرهنگی و اجتماعی و محیطی هم بسیار مهم‌اند. همه مشکلات آموزشی برای دانش‌آموزان (یک‌زبانه باشند یا دوزبانه و بیش‌تر) مسئله زبان نیست. دانش‌آموز یک‌زبانه‌ای که در روستا زندگی کند و از مدرسه مناسب بهره نداشته باشد، از دانش‌آموز دوزبانه‌ای که در شهر زندگی می‌کند و مدرسه مناسبی دارد قطعاً جلوتر نخواهد بود.

بی‌تردید، اگر این سئوالات و منظرهای مختلف را در نظر بگیریم، اصل این فرض که آموزش زبان مادری به کودک کمک می‌کند لزوماً مورد تأیید همه صاحب‌نظران آموزش و پرورش در جهان نیست. گروهی معتقدند آموزش زبان مادری مهم است و زبان دوم با تأخیر و زحمت فرا گرفته می‌شود و اسباب تأخیر فعالیت ذهنی است و گروهی دیگر معتقدند به عکس دوزبانه بودن ذهن را فعال‌تر می‌سازد.

نکته اساسی‌تر این است که ایرانیان به هر زبانی که صحبت می‌کنند نباید به خاطر زبان محلی خود با طرد و نفی و احتمالاً تحقیر روبه‌رو شوند.

جایگاه زبان مشترک

نکته دیگر این است که آیا آموزش زبان مادری فقط شامل زبان ادبی و دستور زبان خواهد بود یا باید ریاضی و شیمی و فیزیک و باقی علوم و کتاب‌ها هم به زبان مادری باشد؟ آن‌گاه جایگاه زبان فارسی چه خواهد بود؟ از چه زمانی باید فارسی خواند؟ و کدام درس‌ها را به فارسی باید خواند؟ و این آموزش‌ها

باید تا چه مقطع تحصیلی ادامه داشته باشد؟ فرض کنید کودکی کرد زبان دبستان را به کردی گذراند و اندکی هم فارسی آموخت. در مقطع دبیرستان چه می‌کند؟ با آن میزان فارسی که می‌داند می‌تواند درس‌های دبیرستان را بخواند؟
طبعاً باید همه ملیت‌ها، اختیار داشته باشند که مدرسه‌ها و کلاس‌هایی برای آموزش زبان محلی خود، هر جا که هستند، تاسیس کنند و هر قدر مایل‌اند در آن زبان‌ها مطالعه و پیشرفت کنند. اگر آزادی تحصیل به زبان برقرار گردد قطعاً مسئولین امر به همه جوانب تحصیل و رشد دانش‌آموزان توجه می‌کنند تا دانش‌آموز غیرفارسی‌کامبودی در رابطه با یادگیری زبان فارسی نداشته باشد. در آزادی است که تجارب مثبت و منفی مورد بررسی قرار می‌گیرند در حال که در ممنوعیت همه چیز در پرده ابهام باقی می‌ماند.

منع چاپ و نشر کتاب‌های ترکی آذری در دوره حکمرانی رضا شاه

امکانات چاپ و پخش کتاب‌های ترکی آذری در دوره رضاشاه در مقایسه با دوره پیش از رضا شاه یعنی زمان انقلاب مشروطه و دوره بعد از او یعنی زمان پهلوی دوم محدودتر بود.

احتمالاً وقتی ماموران نظمیه و امنیه از چاپ و نشر کتاب و جزوه‌ای به ترکی آذری خبر می‌گرفتند، بی‌آن‌که حتی از مضمون آن با خبر شوند، بنا را بر شک و تردید می‌گذاشتند و موضوع را پیگیری می‌کردند و مانع چاپ و پخش می‌شدند. به همین دلیل، بسیاری از مردم هم از چاپ و نشر و خرید و مطالعه این آثار پرهیز می‌نمودند.

به غیر از انتشار و پخش کتب ترکی، خوب است نگاهی هم به کاربرد ترکی آذری در مدارس آذربایجان انداخت. باید در نظر داشت که در دوره رضا شاه برای اولین بار در تاریخ ایران تحصیل و عموماً سامان اجتماعی، اداری، نظامی و فرهنگی کشور، سرتاسری و مرکزی می‌شود. یعنی اگرچه این هدف از همان روز نخست عملی نمی‌شود، اما به‌زودی چنین می‌شود که از اردبیل تا زاهدان و از تهران تا شیراز و اهواز همه کودکان کلاس اول و دوم تا بالا، کتاب‌ها را به فارسی می‌خوانند. دیگر مثل گذشته نبود که هر کسی که خواست کودکش تحصیل کند. در زمینه ایجاد یک دولت-ملت واحد، سازمان‌یافته، متمرکز و متحد، درک این که دولت پهلوی بر اولویت کاربرد فارسی در مدارس اصرار و تاکید داشت و جای تعجب ندارد.

همین دقت و حساسیت در مورد محاکم، ارتش و دیگر مراجع و موسسات کشوری و دولتی هم نشان داده شده است. اما در همین جا هم جای یادآوری است که تاکید اصلی در این مورد بر کاربرد کتبی زبان در مدارس و موسسات دیگر بوده و نه لزوماً کاربرد شفاهی و محاوره‌ای. مثلاً در مدارس، آموزگاران هنگام درس به فارسی صحبت کرده و درس را توضیح داده، سؤال کرده و جواب گرفته‌اند. کتاب‌ها به فارسی بودند و هستند.
همین راه را جمهوری ترکیه به رهبری مصطفی کمال آتاترک نیز کم و بیش در همان دوره آغاز کرده بود. برای ترکیه هم موضوع «یک دولت، یک ملت و یک زبان مشترک» جزو اصول اولیه ایجاد و تحکیم دولت-ملت نوین ترکیه بود و هنوز هم با وجود اصلاحات و تعدیلات زیاد، این سیاست کلی هم‌چنان ادامه دارد، اگر چه نتیجه‌هایش با آن چه که در ایران انجام یافته، فرق می‌کند. با این همه، در ترکیه، این سیاست «یک دولت، یک ملت، یک زبان مشترک» امروزه نسبت به مراحل نخستین آن که در دوره آتاترک دیده بودیم، معتدل‌تر شده است.

در ایران روشنفکرانی از قبیل حسن تقی‌زاده، احمد کسروی، حسین کاظم‌زاده ایرانشهر و محمود افشار «سرآمدان» جامعه در توضیح جنبه فرهنگی-سیاسی این هدف بودند.

دکتر محمود افشار می‌نوشت: «... منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود، و ملوک‌الطوایفی کاملاً از میان برود، کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملبس و به زبانی متکلم نباشند... به عقیده ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود، هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می‌باشد.»

جالب است که ایجاد دولت-ملت مدرن و متمرکز در عین حال همراه با زیاده روی‌های عجیب و غریبی در مورد تاریخ، هویت، ملیت و یا زبان و فرهنگ دو ملت ترک و ایران بود که گاه حتی آهنگی نژادپرستانه داشت.

برای مثال در مورد ترکیه میتوان شعار «یک ترک برابر با یک دنیا» (بیر تورک دنیا یا بدلدیر!) و یا «تاریخ ترکی» را یادآور شد که می‌گوید فرهنگ و مدنیت اروپا در اصل از طرف قبایلی پدید آمده است که از آسیای مرکزی به اروپا رفته‌اند. نمونه دیگر باصطلاح «تئوری آفتاب زبان» بود که مدعی بود ترکی کهن‌ترین زبان «اصلی» و اولیه بشریت است و ریشه بسیاری از کلمات زبان‌های دنیا ترکی است.

در ایران جریانی تبلیغاتی و مبالغه‌آمیز در رابطه با تاریخ و فرهنگ ایران قبل از اسلام، «برتری قوم آریائی» و در تاریخ‌نگاری «پست و کم ارزش» نشان دادن ملیت‌هایی مانند اعراب و ترک‌ها، کردها و... و زبان و فرهنگ آن‌ها مشخصات بارز این تمایلات افراطی بوده‌اند.

هم در ترکیه و هم در ایران معاصر، حداقل دوره نخستین جمهوری ترکیه و پادشاهی رضاشاه را می‌توان به‌عنوان «نظامی نژادپرستانه» قلمداد کرد. از این جهت «نژادپرست» نامیدن آتاترک و رضا شاه یک واقعیت تاریخی و جدی است چرا که نژادپرستی در ترکیه، در ایران و در خاور میانه و عرب، تاریخ و سنتی به‌عنوان نظامی سیاسی و اجتماعی داشته است.

رضا شاه در سراسر کشور، تقسیم‌بندی جدیدی ایجاد کرد. ابوالقاسم فروهر -حقوق‌دان و دیپلمات- در این زمان وزیر کشور بود. وی مامور شد تقسیم‌بندی جدیدی ایجاد کند. (۱)

رضا شاه حوزه‌های نظام وظیفه را مهم‌تر از وزارت کشور می‌دانست، تشکیلات وزارت کشور را تابع تشکیلات نظام وظیفه قرار می‌داد و می‌خواست در بعضی ایالات دو لشکر ایجاد نماید.

آذربایجان دو ایالت شد: یکی شرقی و یکی غربی، و دو مرکز قشون در آنجا تاسیس گردید: یکی در ارومیه/رضاییه و یکی در تبریز. البته این دو تقسیم‌بندی خاطر او را راضی نمی‌کرد زیرا مازندران و گیلان و سواحل دریای خزر و سواحل که در همه جای آن صدای جنبش‌های چپ و کمونیستی شنیده می‌شد. بنابراین، آنجا هم شد دو ایالت و تهران هم شد ضمیمه مازندران! باز مطلب به این‌جا خاتمه نپذیرفت. کرمانشاهان و خوزستان هم سهم خود را بردند و شدند استانداری. ایالات چهارگانه ایران به چندین ایالت توسعه یافت و به ناچار بودجه وزارت کشور هم از یک رقم قلیل به یک رقم بزرگ افزایش پیدا کرد.

ابوالقاسم فروهر در شانزدهم آبان ۱۳۱۶ لایحه تقسیمات کشوری را به تصویب مجلس شورای ملی رساند که ایران را به شش استان شمال غرب، غرب، شمال، جنوب، شمال شرق و مکران تقسیم کرد و این استان‌ها درون خود به شهرستان‌ها، بخش‌ها و بلوکات تقسیم شدند. اصطلاحات استان، شهرستان، بخش، استاندار، فرماندار، بخشدار و ده‌دار که فرهنگستان ایران تصویب کرده بود، با این قانون رواج یافتند. دومین کاری که وزارت کشور در زمان فروهر کرد کپی‌برداری از تقسیمات فرانسه و قانون‌های مربوط به آن بود. کلمات آذربایجان، خراسان، فارس، خوزستان و طبرستان را به استان و یک شماره تبدیل کردند. مثلاً مقصود از استان پنجم و نهم، آذربایجان و فارس بود. تقسیمات قبلی پس از فقط سه ماه به هم خورد و در ۱۹ دی ماه ۱۳۱۶ طرح جدید، کشور را به ده استان تقسیم می‌کرد و این استان‌ها با عدد شناخته می‌شدند: از استان‌های یکم تا دهم.

دولت مطلقه و مستبد رضاشاه، در راستای پروژه ملت‌سازی به شکل یک‌سان‌سازی دست به تغییر اسامی مناطق، شهرها، روستاها، خیابان‌ها، و حتی کوه‌ها، دره‌ها و رودخانه‌ها زد. و در راستای فارسی‌سازی سرتاسری می‌خواست که حاکمیت و قدرت مرکزی در سراسر ایران چنان اعمال شود که هیچ زبانی غیر از فارسی نتواند ادامه حیات داشته باشد. (۲) به پیشنهاد محمدعلی فروغی کمیسیون جغرافیا وابسته به فرهنگستان ایران تاسیس شد. وظیفه این کمیسیون تبدیل اسامی اماکن ایرانی به فارسی بود. در ترمینولوژی فرهنگستان تمامی زبان‌های ملل کشور به جز فارسی اجنبی شمرده شدند. ریاست این نهاد به عهده فروغی و وثوق الدوله بود. در یکی از اسناد کمیسیون آمده بود که «اگر با این اسامی جغرافیایی کلماتی مانند چای، سو، بولاغ و نامهای مشابه آن باشند، این اسامی بیگانه مشخص و به فارسی تغییر داده شوند.» (۳)

در ۱۲ آذرماه ۱۳۰۹ خ. رضاشاه دستور تغییر نام کشور از پارس یا پرشیا، به ایران را به وزارت خارجه و تغییر نام شهرها را به وزارت داخله یا کشور داد. (۴) بیش از ۱۰۷ عنوان جغرافیایی ابداع شد. بیش‌ترین تغییر مربوط به مناطق ترک، ترکمن و کرد نشین بود. مثلاً: قره‌داغ به ارسباران، ارومیه به رضائیه، سلماس به شاپور، قوشاچای به میان‌دوآب، دیفارقان/توفارقان به آذرشهر، تیکان‌تپه به تکاب، قره‌تیکن به آزادشهر، سیادهُن/اسپاه دهن به تاکستان، قره‌سو به بندر شاه، آغ قلعه به پهلوی دژ، بندر ترکمن به بندرشاه و... تغییر یافت. و در خارج از آذربایجان: بندر انزلی به بندر پهلوی، دزداب به زاهدان، نَصرت‌آباد/نصیرآباد به زابل، محمره به خرمشهر، استرآباد به گرگان، رباط کریم به شهریار، خور موسی به بندر شاهپور، علی‌آباد به شاهی، حبیب‌آباد به نوشهر، بارفروش به بابل، اشرف به بهشهر، قمشه به شهرضا، سلطان‌آباد به اراک، فهرج به ایرانشهر، تون به فردوس و... تبدیل شدند. (۵)

ضمناً، رضاشاه تمام تقسیمات لشکری که اسامی ترکی داشتند را دگرگون کرد. مثال: «یوزباشی» - سرکرده صد نفر - «مین باشی» - سرکرده دسته هزار نفری.

در کنار سیاست‌های ملت‌سازی رضاشاه، تمرکز سرمایه‌گذاری اقتصادی در مناطق مرکزی و عمدتاً فارس‌زبان ایران دیده می‌شود. در نتیجه اعمال چنین سیاستی، خیل عظیم مهاجران از آذربایجان و مناطق ترک نشین به سمت مناطق مرکزی سرازیر می‌شوند. وجود جمعیت عظیم ترک‌زبان در شهرهایی مثل تهران، اصفهان، سمنان، کرمان و... وجود هیات‌ها و مساجد آذربایجانی‌ها، شبستری‌ها، اردبیلی‌های مقیم در مراکز فارسی زبان، دلیلی بر این مدعاست. (۶)

البته عکس این جریان مهاجرت یعنی وجود محله‌ها و مراکز فارس نشین در مناطق ترک زبان - چه در شهرهای بزرگ و چه در شهرهای کوچک - دیده نمی‌شود. مطالعه آماری جمعیت در سال ۱۳۱۹ نشان می‌دهد که آذربایجان با ۲۳ درصد مهاجرت به سوی استانهای مرکزی و تقلیل جمعیت، در صدر استان‌ها قرار داشت. (۷)

ضمن این‌که طبق آمارهای موجود، فقط ۵ درصد جمعیت آذربایجان را فارس‌زبان‌ها تشکیل می‌دادند. مثال: طبق گزارش بخش هفتم اداره سیاسی منطقه نظامی ماوراء قفقاز تحت عنوان «آذربایجان جنوبی: مقاله مختصر تاریخی - قومی و اقتصادی» مربوط به ۱۳۱۹/۱۹۴۰ تخمین زده می‌شد که ۵/۵ میلیون نفر در آذربایجان جنوبی زندگی می‌کنند که کمی بیش‌تر از ۸۰ درصد آن‌ها ترک، ۱۰ درصد کرد، ۵ درصد فارس و بقیه تالشی، گیلکی، آسوری، ارمنی و از اقوام دیگر هستند. (۸)

رضاخان قبل از به‌دست گرفتن قدرت، سواد نوشتاری به هیچ زبانی نداشت. ملک الشعراء بهار، نامه‌ای از رضاخان را در زمانی که وی سرتیپ بود مطالعه و در آن نامه کوتاه، ۱۹ غلط املایی دیده است. رضاشاه وقتی که فرهنگستان لغت تشکیل داد حتی در انتخاب واژه‌ها در کار افرادی چون محمدعلی فروغی و علی اصغر حکمت دخالت می‌کرد. انتخاب واژه‌ها نیز به اراده «حضرت اشرف» بستگی داشت. (۹)

سیاست یک‌سان‌سازی و همانندسازی رضاشاه در حوزه زبان، نگاه خاص خود را داشت. بیش‌ترین حساسیت را نسبت به ترک‌ها، کردها و عرب‌ها اعمال می‌شد. زبان‌ها به دو گروه رسمی و غیر رسمی تقسیم شدند. رسمی فارسی بود، و غیررسمی در معنای ممنوع و محکوم، شامل زبان‌های دیگر اتنیک‌های غیر فارس می‌شد.

در فروردین ۱۳۰۰، انجمن «ایران جوان» (به رهبری محمود افشار یزدی) به وجود آمد که نتیجه عملکردش تشویق به نابودی زبان‌های اتنیک‌های غیرفارسی ایرانی بود. بخش مهمی از بنیان‌گذاران این انجمن که «فرنگ برگشته»ها بودند، خودشان آذربایجانی و یا ترک بودند: محمود افشار یزدی (از ایل افشار آذربایجان)، سیداحمد کسروی، سیدحسن تقی‌زاده، تقی ارانی، رضازاده شفق، کاظم‌زاده ایرانشهر و غیره.

محمود افشار یزدی (۱۲۷۲ یزد-۱۳۶۲ تهران) دولت‌مرد، نویسنده، شاعر و روزنامه‌نگار بود. در سال ۱۳۰۴ مجله آینده را تاسیس کرد که مجله‌ای ملی، سیاسی، اجتماعی، ادبی و تاریخی بود. در سوئیس که تنوع زبانی دارد درس خوانده بود، ولی رفتار استالین را نسبت به زبان‌های غیرروسی الگو قرار می‌داد. نمونه‌ای از نوشته‌های ایشان: «اگر آذربایجانی‌ها بتوانند به زبان ترکی روزنامه بخوانند و شعر ترکی بنویسند، دیگر چه احتیاجی به زبان فارسی دارند؟ باید کاری کنیم آذربایجان رفته‌رفته کلمات فارسی را جایگزین کلمات ترکی کند به طوری که صدی هفتاد کلماتش فارسی باشد.»

بخش عمده غله مصرفی ایران در آذربایجان تولید می‌شد. به خاطر بارش کافی، محصول بهاره و پاییزه گندم در آذربایجان بسیار بالا بود، تا آن‌جا که آذربایجان را «سیلوی ایران» و «انبار غله ایران» می‌نامیدند. وقتی آذربایجان با خشک‌سالی روبه‌رو می‌شد، تمامی ایران با مشکل مواجه می‌شدند. در فاصله سال‌های ۱۳۱۹-۱۳۲۰ عبدالله مستوفی استاندار آذربایجان بود. او می‌گفت: «آذربایجانی‌ها ترکند. یونجه خورده مشروطه گرفته‌اند. حالا نیز کاه می‌خورند، ایران را آباد می‌سازند.» (۱۰)

خسرو آراسته، در ۱۳۲۰ نوشت: «کسانی که بیست سال پیش آذربایجان را دیده‌اند، اگر زحمت مسافرت چند روزه‌ای قبول نمایند، عرایض نگارنده را تصدیق خواهند فرمود. آذربایجان قبل از دوره اخیر چشم و چراغ ایران بود ولی اکنون جز خرابه دورافتاده‌ای بیش نیست. با این‌که سنگینی بیش‌تر مالیات‌ها به دوش ما تحمیل می‌شد کم‌تر به آبادی شهرها و راحتی توده آذربایجان توجه می‌گردید. انحصار تجارت، آذربایجان را بیش از سایر نقاط ایران لطمه و صدمه زد.» (۱۱)

در تابستان ۱۳۱۹ غله آذربایجان که خرواری (۳۰۰ کیلو) ۳۵۰ تا ۴۰۰ ریال می‌ارزید، با دستور مستوفی از قرار خرواری ۱۴۰ ریال خریداری و تماما به مرکز منتقل شد.

در زمستان همان سال، شهر تبریز بی آذوقه شد. غله گندیده را از گرگان به تبریز آوردند و از قرار خرواری ۶۰۰ ریال حساب کردند. غله حمل شده به قدری فاسد و غیر قابل مصرف بود که مستوفی در حضور جمعی گفت: «باکی نیست. حالا که اسب‌های ارتش نمی‌خورند، می‌دهم خرهای تبریز بخورند!» (۱۲) ع. مستوفی، سرشماری تبریز را خرماری می‌نامید (۱۳)

و برای ایجاد «وحدت ملی»، اجازه نمی‌داد که در مراسم سوگواری از زبان مادری استفاده کنند، در حالی‌که مادران و پدران داغ‌دیده، فارسی نمی‌دانستند. (۱۴)

به قول سلطانزاده تبریزی، این سو رفتارها و تلخ زبانی‌ها مردم تبریز را «به قدری متنفرد می‌ساخت که زبان فارسی که سهل است از زندگی سیر می‌شدند» (۱۵)

محسنی رئیس فرهنگستان آذربایجان می‌گفت: «هر کس که ترکی حرف می‌زند، افسار الاغ به سر او بزنید و او را به آخور بندید.» (۱۶)

ذوقی، رییس فرهنگی که بعد از محسنی آمد صندوق جریمه ترکی حرف زدن در دبستان‌ها گذاشت. (۱۷)

احمد کسروی در پاییز ۱۳۲۴ در واکنش به تشکیل فرقه دموکرات، کتابچه بی‌نامی - به قلم یک ایرانی - با عنوان «سرنوشت ایران چه خواهد بود؟» نوشت. در آن نوشته، با وجود مخالفت شدیدش با تاسیس چنین نهضتی، عوامل بوجود آمدن آن را مورد تحلیل قرار داده و در آن مستوفی‌ها را یکی از عوامل اصلی و سال ۱۳۲۰ را نقطه شروع جدایی آذربایجان دانست: «یک چیز که مسلم است آنست که در این قضیه بدرفتاری‌های کارکنان دولت در آذربایجان (در زمان رضاشاه) و بی‌اعتنایی‌های مرکز به شکایت‌های مردم موثر افتاده. بخصوص نیش‌های زبانی بسیاری از مامورین، از قبیل مستوفی و نفیسی و دیگران. این‌ها در آذربایجان نشسته و نان مردم را خورده و آن‌ها را «ولاد چنگیز» خوانده‌اند و زبان ترکی را سرکوفتی به آن‌ها گردانیده‌اند. آقای عبدالله مستوفی در تهران بسیار می‌کوشد که خود را پاک و بری نشان دهد. ولی چنین نیست. من یکی از گواهانم که آقای مستوفی - آن مرد نویسنده اندرزگو - بدرفتاری را با آذربایجانیان از اندازه گذرانید. این گفت‌وگوها درباره جدایی آذربایجان از سال ۱۳۲۰ آغاز یافته. در آن سال من در آذربایجان بودم و می‌دیدم مردم چه دلی پر درد از بدی‌های مستوفی و دیگران دارند. میدیدم که از رنجش مردم چه استفاده‌هایی کرده می‌شود. به‌هرحال من در این دآوری‌ها همه چیز را بدیده گرفته آن بدرفتاری‌های مامورین را نیز به‌نظر می‌آورم.» (۱۸)

با سیاستی که رضاشاه برای پروژه ملت‌سازی در پیش گرفته بود، مطبوعات به زبان‌های غیرفارسی و در واقع آزادی بیان، در وضعیت دشواری بود.

فرقه دموکرات آذربایجان

در چنین اوضاع و احوالی در آذربایجان بود که در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ فرقه دموکرات آذربایجان با رهبری جعفرپیشه‌وری و پشتیبانی ۴۸ نفر که بیانیه را امضاء کرده بودند اعلام موجودیت کرد. بیانیه ۱۲ شهریور به زبان ترکی آذربایجانی و فارسی، و دارای یک مقدمه و ۱۲ ماده بود. در ماده سوم چنین آمده بود: «در مدارس آذربایجان، تا کلاس سوم تدریس فقط به زبان آذربایجانی خواهد بود و از آن به بعد زبان فارسی به‌عنوان زبان دولتی، توأم با زبان آذربایجانی تدریس خواهد شد. تشکیل دانشگاه ملی (دارالفنون) در آذربایجان یکی از مقاصد اصلی فرقه دموکرات است.» (۱۹)

وی، ده سال از عمرش را در زندان قصر گذرانده بود. زمانی که پیشه‌وری به‌عنوان کاندیدای مجلس چهاردهم شورای ملی فعالیت می‌کرد، تمام صحبت‌هایش به ترکی آذربایجانی با حداقل کلمات فارسی بود. وی مشاهده کرد که عریضه‌ها و درخواست‌های روستاییان به ترکی گفته می‌شود ولی به

فارسی ناقص نوشته می‌شود. اما مشکل زبان برای پیشه‌وری وقتی جدی گرفته شد که اعتبارنامه اش در مجلس چهاردهم رد شد. به فارس‌زبان‌ها، به‌عنوان یک مخالف هویتی خود نگاه کرد.

آموزش به زبان ترکی آذربایجانی در بیانیه ۱۲ شهریور، واکنش‌های متفاوتی را در آذربایجان و مرکز برانگیخت. از جمله واکنش‌ها، خشمگینی و مخالفت تعداد زیادی از روشنفکران و به‌خصوص مرکزگرایان بود که در جرایدشان دیده می‌شود.

در همین روزها رضا گنج‌های مدیر همین هفته‌نامه با شمل با دکتر فریدون کشاورز- نماینده بندر انزلی-پهلوی در مجلس و متخصص تعلیم و تربیت کودکان- در اتاق بازرسی مجلس شورای ملی درباره مراسم فرقه دموکرات آذربایجان، بحثی در می‌گیرد. رضا گنج‌های که با دموکرات‌ها رابطه خوبی نداشت می‌گوید: «این که فرقه دموکرات نوشته است تا کلاس سه، اطفال آذربایجانی باید به زبان مادری خود درس بخوانند و از آن پس زبان فارسی در کلاس‌ها تدریس شود به ضرر و زیان کشور است و با این عمل زبان فارسی از آذربایجان ریشه‌کن خواهد شد.»

دکتر کشاورز پاسخ می‌دهد: «نظر شما درست نیست. من پزشک کودکانم و بهتر از شما می‌دانم که برای یک بچه هفت ساله آذربایجانی، یاد گرفتن زبان فارسی، بسیار مشکل است و اگر این کودک در سه سال اول مدرسه الفبا و بعضی لغات را به زبان آذربایجانی یاد بگیرد در کلاس‌های بعد، به آسانی زبان فارسی را یاد خواهد گرفت.»

گنج‌های می‌گوید: «شما از آذربایجانی‌ها جلو نیفتید. من هم آذربایجانی هستم و وقتی که کودک بدم فارسی هیچ نمی‌دانستم، ولی در مدرسه بدون هیچ زحمت و رنجی یاد گرفتم. البته برای این که من معنی آب را بدانم معلم میگفت «آب» یعنی «سو»، یا «نان» یعنی «چورک». و برای اینکه معلم بدین طریق تدریس کند لازم نیست که کودک تا کلاس سه، ترکی بخواند...»

دکتر کشاورز می‌گوید: «آن‌ها هم می‌خواهند در کلاس‌ها به همین طریق تدریس شود. منتهی برای این گونه تدریس مدتی داشته باشد در مراسم خود نوشته‌اند که باید تا کلاس سوم زبان آذربایجانی تدریس شود... گنج‌های می‌گوید: «خیر، این طور نیست! آن‌ها نظریات خاصی دارند...»

دکتر کشاورز: «شما اشتباه می‌کنید آن‌ها فقط می‌خواهند اطفال آذربایجانی برای فارسی یاد گرفتن در زحمت نباشند. شما خودتان که به زبان فارسی تسلط دارید و روزنامه نویس می‌باشید هنوز ترکی فکر می‌کنید و فارسی حرف می‌زنید و از این جهت است که آذربایجانی‌هایی هم که از آذربایجان دورند همیشه راحت ترند که به زبان مادری خود صحبت کنند.»

گنج‌های: «هر چه می‌خواهید بگویید ولی من که آذربایجانی هستم، معتقدم تدریس زبان آذربایجانی کلاس سوم به صلاح کشور ما نیست. و به‌جای این که فارسی یاد گرفتن را آسان کند، زبان ترکی را رواج خواهد داد.»

آن روز در این باره گنج‌های و دکتر کشاورز زیاد صحبت کردند و هیچ کدام هم حاضر نبودند که از عقیده خود عدول کنند و بالاخره با میانجی شدن محمد پروین گنابادی و اسمعیل پوروالی -خبرنگار روزنامه ایران ما- این بحث جدال مانند، خاتمه یافت.(۲۰)

همین خبرنگار در آن روزها از پیشه‌وری می‌پرسد که «شما آیا حاضر نیستید در روش خود درباره زبان تجدید نظر نمائید؟ آیا فکر نمی‌کنید که ریشه کن کردن زبان فارسی در آذربایجان به صلاح کشور ما نیست؟ «پیشه‌وری پاسخ می‌دهد «چه حرف‌ها می‌زنید! من کی می‌خواهم زبان فارسی را ریشه کن کنم؟(۲۱)»

در طی دوره دولت خودگردان محلی آذربایجان، زبان ترکی در تمام سطوح انجام به کار گرفته شد. کتاب‌های درسی، شناسنامه‌ها، مدارک رسمی، پول و اسناد دولتی، ترکی شدند. از نظر موقعیت زبان ترکی، این دوره از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. علاوه بر این‌ها، سرودی که در مدارس، دانش‌آموزان به هنگام آغاز روز تحصیلی می‌خواندند.

تاسیس دانشگاه آذربایجان در تبریز، تشکیل تئاتر ملی، مجلس ملی، فیلارمونی موسیقی، همه و همه به زبان مادری بود... حدود ۳ هفته بعد از تشکیل دولت محلی، در روز ۱۶ دی ۱۳۲۴، زبان آذربایجانی به‌عنوان زبان رسمی اعلام شد. در مصوبه حکومت ملی آمده است: «از امروز زبان آذربایجانی در آذربایجان زبان رسمی دولت به شمار می‌رود. مصوبات دولت، اعلانات رسمی و همچنین فرامین صادره به واحدهای قشون خلق و لوائح قانونی مطلقاً باید به زبان آذربایجانی نوشته شوند. همه ادارات (دولتی، ملی، تجاری، و اجتماعی) ملزم به ثبت امور خود به زبان آذربایجانی هستند. دفتر و مدارکی که به این زبان نوشته نشوند، رسمی محسوب نخواهند شد. همه جریان کارها در محاکم باید به زبان آذربایجانی انجام شده و برای کسانی که این زبان را نمی‌دانند، مترجم تعیین شود. تابلوی همه ادارات، مؤسسات و تجارتخانه‌های آذربایجان، مطلقاً باید به زبان آذربایجانی نوشته شوند. مذاکرات و سخنرانی در جلسات رسمی باید به زبان آذربایجانی انجام شوند. کسانی که آذربایجانی نبوده و به زبان دیگر تکلم می‌کنند و در ادارات دولتی خدمت می‌کنند، باید خواندن و نوشتن و سخن گفتن به زبان آذربایجانی را یاد بگیرند. وزارت معارف باید جهت آشنا کردن مأموران ادارات با زبان آذربایجانی، کلاس‌های مخصوص اکابر در جنب ادارات برای اشخاص باسواد زبان‌های دیگر برپا کرده و مدت کار حاضران در این کلاس‌ها یک ساعت کمتر باشد. ملل دیگر ساکن آذربایجان حق دارند کارهایشان را به زبان مادری خود انجام دهند لیکن آن‌ها در اعلانات رسمی در کنار زبان خود، باید زبان رسمی آذربایجانی را نیز بکار برند. با وجود این که آموزش در مدارس ملی و خصوصی ملل کوچک ساکن آذربایجان، به زبان خودشان است ولی تدریس زبان آذربایجانی نیز اجباری است.»(۲۲)

بدین طریق، این نخستین بار بعد از زمان حکومت شاه اسماعیل در آذربایجان بود که فرامین رسمی دولت به زبان ترکی آذربایجانی بود. کارهای فرهنگی که حکومت ملی آذربایجان در راستای ترمیم و احیای فرهنگ آذربایجان انجام داد، شگفت‌انگیز بود. تعمیر مدارس فرسوده، ساخت مدارس تازه و تهیه کتب درسی از مهم‌ترین اقدامات حکومت ملی بود. تاسیس دانشگاه آذربایجان، چهارآموزشگاه فنی، بیش از ۳۸۰۰ کلاس سواد آموزی، بیش از ۲ هزار مدرسه ابتدایی و متوسطه، کودکانستانی‌هایی با بیش از ۱۰۰۰ کودک بی‌سرپرست را نیز به لیست این اقدامات افزود. برای نشان دادن میزان

توجه حکومت ملی به تحصیل مردم، تنها ذکر این نکته کافی است که بودجه مصوب حکومت ملی برای ۳ ماه آخر سال تحصیلی ۱۳۲۵، برابر از کل بودجه‌ای که دولت ایران در زمینه تحصیل صرف کرده بود، بیش تر بود. تاسیس موزه هنری کمال‌الدین بهزاد، تشکیل مجلس شعرا نمونه‌های دیگر از کارهای فرهنگی بود.

در روزنامه آذربایجان بخشی به مطالب ادبی اختصاص داده شد، ضمن این که مجلات ادبی جدیدی نیز به تدریج نشر یافتند. در حالی که در سال‌های ۱۳۲۰ فقط روزنامه آذربایجان و ضد فاشیست به زبان‌های ترکی و فارسی چاپ می‌شد، در طی حکومت ملی، تعداد نشریه‌های ترکی زبان به ۵۰ رسید: مجله «شاعرلر مجلسی» (مجلس شاعران)، «گونش» (آفتاب) ارگان جمعیت نویسندگان، «ادبیات صحیفه سی» (صفحه ادبیات)، «شفق»، «یئنی شرق» (شرق معاصر)، «آذربایجان اولدوزلاری» (ستاره‌های آذربایجان)، «یئنی جوانلار» (جوانان مدرن)، «آزاد ملت»، و غیره در تبریز، جودت در اردبیل، «آذر» در زنجان، «ارومیه» در ارومیه و... عمیدی نوری - سردبیر روزنامه داد و وکیل که از طرف قوام السلطنه برای بازرسی از آذربایجان ماموریت داشت - از یک چیز شگفت زده شده بود: «در کنار خیابان‌ها، دسته‌دسته سربازان را دیدیم که روزنامه در دست داشته، مشغول خواندن آن بودند... این‌ها هنگام راحتی خود دور هم جمع شده، در مسایل سیاسی و امور مملکتی بحث می‌کنند، مشکلات یکدیگر را رفع می‌نمایند. بی‌سوادها بوسیله سربازان سواددار نقص خود را تکمیل می‌کنند... سربازان را بوسیله تعالیم سیاسی... برای دفاع از حقوق ملت آماده می‌کنند.» (۲۳)

افزایش حقوق معلمان برای تشویق رفع بیسوادی نیز نمونه کارهای دیگری بود که در وزارت معارف انجام شد. تعداد دبستان‌ها در شهرها و روستاها، و دبیرستان‌ها در شهرها افزایش یافت: در سال ۱۳۲۵، در حوزه تبریز ۱۷۹ دبستان و ۵۹ دبیرستان، در زنجان ۲۹ دبستان و ۸ دبیرستان، در ارومیه ۱۲۷ دبستان و ۱۵ دبیرستان وجود داشت. تعداد محصلین پسر ۳۹۹۵۸ نفر و دختر ۹۰۱۴ نفر و در مجموع ۴۸۹۷۲ نفر بود. (۲۴)

یکی دیگر از کارهای عملی حکومت ملی آذربایجان، در کنار تدریس به زبان مادری در مدارس، و چاپ کتاب و نشریات به زبان ترکی آذربایجانی، تاسیس دانشگاه بود. تصمیم به تاسیس دارالفنون ملی آذربایجان، نخست در طی جلسات کنگره ملی پیشنهاد، ولی بطور رسمی در جلسه ۹ دی ۱۳۲۴ شورای وزیران حکومت ملی، مطرح و فراهم کردن مقدمات تاسیس این دارالفنون ملی به وزارت معارف سپرده شد. (۲۵)

ده روز بعد - در ۱۹ دی - مقرر شد که دانشگاه آذربایجان با سه دانشکده شامل فلاحات (کشاورزی)، طب (پزشکی) و پداگوژی (تعلیم و تربیت) در تبریز تاسیس شود. (۲۶)

دارالفنون ملی آذربایجان بعدها به «آذربایجان اونیورسیتیه سی» یا «دانشگاه آذربایجان» تغییر نام داد. برای اختصاص محل دانشگاه تصمیم گرفته شد که نخست از محل دانشسرای مقدماتی پسرانه استفاده شود؛ آن طور که دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو معاون اول پیشه‌وری و نخستین رییس این دانشگاه - که بعدها جز مخالفین شد - درباره تاریخچه دانشگاه می‌نویسد: «... سرانجام با موافقت مجلس ملی آذربایجان نیاز به دانشگاه در تبریز تصویب شد. چون هر چه جست‌وجو کردیم جای مناسبی برای آن نیافتیم قرار شد ساختمانی بنا کنیم و موقتا دانشسرای مقدماتی را به ساختمان دیگری منتقل کردیم و ساختمان آن را به دانشگاه اختصاص دادیم.» (۲۷)

در بحث انتخاب زمین مناسب برای ساختمان جدید دانشگاه، باغ قدیمی «صاحب دیوان» در نظر گرفته شد که در دوره رضاشاه زندانی بزرگ همانند قلعه‌ها در آن ساخته شده بود و از آن جا که آن باغ در ورودی شرقی شهر تبریز بود، چهره کریه و وحشت‌آوری به تبریز بخشیده بود. وقتی پیشه‌وری محل را بازدید می‌کرد گفت «من طرفدار زندان نیستم، طرفدار مدرسه‌ام» و دستور داد تا زندان رضاشاهی را تخریب کرده و دانشگاه آذربایجان را به جای آن بنشانند. (۲۸)

سخن پیشه‌وری اشاره به جمله معروف ژان ژاک روسو در کتاب امیل داشت که «یک مدرسه باز کنید، تا در یک زندان بسته شود.» پیشه‌وری و بی‌ریا (وزیر فرهنگ) در سخن‌رانی‌های افتتاحیه دانشگاه قید کردند که برای هزینه‌های دانشگاه، مبلغ دو میلیون تومان در نظر گرفته شده است؛ یک میلیون تومان برای ساخت بنای جدید دانشگاه و یک میلیون تومان برای هزینه‌های اداری و آموزشی. (۲۹)



آذربایجان اونیورسیتیه سی / دانشگاه آذربایجان

روزنامه وارهايت چاپ برلين غربی در گزارشی در ۲۵ مه‌رمه که به مناسبت شروع سال تحصیلی این دانشگاه در ۲۰ مهر منتشر کرد: «یک سوم بودجه سالانه دولت آذربایجان به این مهم اختصاص داده شده و این از همه بودجه اختصاص داده شده به کل آذربایجان در دوره شاهنشاهی به مراتب بیش‌تر بود و اعتبار آن از محل مالیات و کمک‌های مردمی و مساعدت فرهنگ دوستان آذربایجان تامین شده بود.» (۳۰)

تاسیس دانشگاه آذربایجان، انحصار دانشگاه تهران را در ایران شکست. لزوم و امکان تاسیس دانشگاه در سایر استانها و نقاط کشور را به اثبات رساند. در ۱۲ شهریور ۱۳۲۵ برای نخستین بار و آخرین بار تاسیس فرقه دموکرات آذربایجان، جشن گرفته شد. این جشن هم‌زمان در دو جا برگزار شد: در تبریز با پیشه‌وری و در حضور خبرنگاران مجلات و روزنامه‌های دموکرات و چپ که از خارج از آذربایجان خودمختار آمده بودند و در تهران با حضور علی شهبستی رییس هیات اعزامی نمایندگان آذربایجان دموکرات ایران در کنار قوام السلطنه (نخست وزیر)، مظفر فیروز (معاون سیاسی نخست وزیر)، هیات وزیران و اعضای کمیته‌های احزاب دموکرات ایران، سوسیالیست شوروی متحده کارگران ایران و عده‌ای از مدیران جراید در پارک هتل. در این مراسم ابتدا، علی شهبستی - که به زبان فارسی صحبت می‌کرد- از قبول دعوت حاضرین و شرکت در این جشن تشکر کرده، و سپس می‌گوید: «با وقایع شهریور ۱۳۲۴ و بسط آزادی در ایران می‌توان به زبان مادری صحبت کرد.» به همین جهت به زبان ترکی شرحی راجع به علت تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان و پیشرفت‌های آن در این یک سال بیان می‌کند و توضیح بیش‌تر آن را به صادق پادگان معاون فرقه دموکرات آذربایجان محول می‌کند. شاید این نخستین سخن‌رانی رسمی به زبان ترکی آذربایجانی در تهران در طی تاریخ آذربایجان بوده باشد که حکومت مرکزی و یا به قول پیشه‌وری «تهرانی‌ها»، حرف‌ها و پیشرفت‌های ملت آذربایجان را به زبان مادری خودشان، ولی در پایتخت و دل ایران شنیدند.

در پی سخن‌رانی شهبستی، صادق پادگان، شرح موثری در خصوص علت و فلسفه شکل‌گیری فرقه دموکرات آذربایجان ایراد می‌کند: «آذربایجان با آن که پیش‌قدم در راه آزادی در این چهل و چند سال بود معه‌ذا، دولت مرکزی هیچ‌گونه توجهی به آبادی و اصلاحات آن نکرد. در دوره بیست ساله دیکتاتوری رضا شاه نیز کم‌ترین علاقه‌ای برای اصلاحات آن‌جا نشان داده نشد.» و سپس چندین آمار اقتصادی و فرهنگی می‌دهد که روزهای بعد در جراید تهران انعکاس پیدا می‌کند: «ما در این یک سال اصلاحات مهمی کردیم: نیم میلیون نفر را در آذربایجان، صاحب زمین نموده‌ایم؛ پنج عمارت بزرگ برای دانشگاه، بانک و امثال آن در شرف ساختمان است؛ چهار صد هزار نفر را از بی‌سوادی نجات دادیم و ۵۰۰ مدرسه در دهات و قصبات باز کرده‌ایم؛ ۵۰ کیلومتر لوله آهنی برای آب تبریز تهیه نموده‌ایم که باید بهم وصل شود؛ ۳۰۰ هزار متر مربع آسفالت‌کاری نموده‌ایم. ما از ایران جدا شدنی نیستیم، بلکه آذربایجان با قیام‌های ستارخان، باقرخان، خیابانی و بالاخره فرقه دموکرات آذربایجان ضامن بقا و استقلال ایران است...»

در ۲۰ آذر ۱۳۲۵ پیشه‌وری از تبریز رفت و دولت محلی آذربایجان درست یک سال پس از اعلان دولت، سقوط کرد. عوامل شکست حکومت ملی آذربایجان متعدد بودند که مبحث دیگری می‌طلبد.

دکتر غلامحسین ساعدی، درباره یک سال تجربه دولت محلی آذربایجان و این‌که مردم به زبان خودشان می‌گفتند و می‌نوشتند و می‌آموختند، گفته است: «تنها در فاصله سال‌های ۲۴ و ۲۵ بود که کودکان دبستانی آذربایجان دریافتند که مدرسه چندان جای وحشتناکی هم نیست و می‌شود از درس و مشق، نه تنها عذاب نکشید و نترسید که بسیار هم لذت برد، چرا که به یک باره هیولای زبان خارجی از توی کلاس‌ها بیرون رانده شد و همه به زبانی می‌خواندند و می‌نوشتند که حرف هم می‌زدند. پیش از آن هر روزه مدرسه عذاب وحشتناکی بود، انگار بچه را هر روز تحویل جزیره‌ای می‌دادند که ساکنین آن مجبور بودند با زبان یاجوج و ماجوج حرف بزنند و نفهمیدن این کلمات غریبه علاوه بر عقوبت، خفت و خواری فراوانی هم همراه داشت و حرف زدن به زبان خودی همراه بود با نوازش کف دست‌ها با ترکه‌های خیس خورده بود.

درست بعد از ورود «آرتش ظفرنمون» بود که کتاب‌های درسی دوباره به زبان فارسی برگشت. مأموران حکومت مرکزی در آذربایجان علاوه بر همه سلاح‌های جورواجور، دشنه زبان فارسی را بیش‌تر از همه به کار می‌بردند تا آن‌جا که نوشتن و چاپ کردن حتی چند کلمه به زبان محلی جرم بزرگی محسوب می‌شد تا آن‌جا که حروف چین‌های چاپخانه‌ها دستور داشتند که کلمات آذربایجانی را به فارسی ترجمه کنند و در متن خبر بچینند. و به ناچار مردم عادی برای خواندن و فهمیدن روزنامه‌ها و آگهی‌های مجالس ترجمیم بر در و دیوار شهرها، به مترجم احتیاج داشتند، به‌خصوص در سینماها، بی‌هیچ اغراقی در سینماهای تبریز قیل‌وقال و همهمه مترجمین غیرحرفه‌ای از صدای خود فیلم بلندتر بود و تنها زمان نمایش فیلم‌های صامت بود که همه روزه صمت می‌گرفتند.» (۳۱)



اعدام قاضی محمد و یارانش توسط حکومت محمدرضا پهلوی

قاضی محمد قبل از اعدام گفت: چشمانم را نبندید تا در آخرین لحظه حیاتم، با افتخار و با چشمان باز به میهن عزیزم بنگرم. شما قاضی محمد را می‌کشید اما بدانید که از هر قطره خون من هزاران قاضی محمد سر بر می‌آورند.

سال ۱۳۲۶ در چنین روزی، موسس جمهوری کردستان، پیشوا قاضی محمد، همراه با محمد حسین خان سیف قاضی و ابوالقاسم صدر قاضی، توسط حکومت وقت ایران در میدان چوار چرای مهاباد اعدام شدند.

قاضی محمد در سال ۱۲۷۹ خورشیدی در مهاباد و در خانواده‌ای «وطن‌دوست و مذهبی» به دنیا آمد. وی به‌خاطر موقعیت خانوادگی، تحصیلات و افکار روشنفکری از جایگاه مهمی در میان مردم برخوردار بود.

پس از انحلال جمعیت احیای کورد، ژ-کاف، و تاسیس حزب دمکرات کوردستان، به‌عنوان رییس این حزب انتخاب شد و با تاسیس جمهوری کردستان نخستین رییس جمهور کرد شد.

قاضی محمد، روز اعلام جمهوری کردستان گفت: امروز باشکوه‌ترین روز در تاریخ ملی کرد است، روزی است که پرچم کردستان بر بلندای شهر مهاباد برافراشته شده و اکنون ملت کرد مثل همه ملت‌ها حق آزادی و انتخابات را دارد. پرچم کردستان باید همیشه برافراشته باشد و این کار بر عهده شماست. اما عمر پر افتخار جمهوری کردستان و رئیس جمهور آن طولانی نبود و پس از ۱۱ ماه، ارتش ایران بدون جنگ و درگیری وارد مرزهای جمهوری کردستان شد و مهاباد را اشغال کرد.

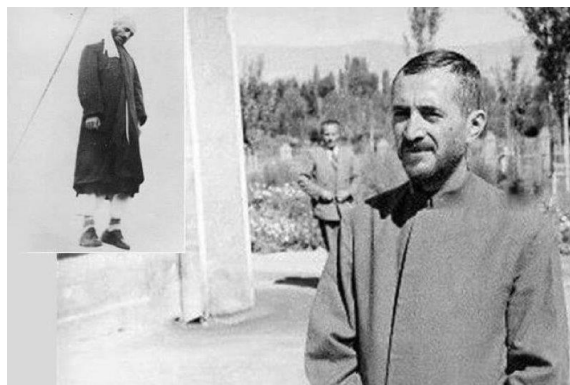
ششم بهمن ماه ۱۳۲۵، هیات ویژه نظامی ایران به فرماندهی سرهنگ غلامحسین عظیمی، وارد مهاباد شد و دادگاه نظامی ویژه‌ای جهت محاکمه قاضی محمد تشکیل داد تا قاضی محمد را با اتهامات «دست‌کاری و تغییر نقشه ایران»، «اعلام استقلال و اشغال بخشی از خاک ایران به نام کردستان»، «واردات نفت از شوروی بدون اطلاع و رضایت دولت مرکزی»، «آوردن بیگانگان به خاک ایران»، «ایجاد نقشه کردستان بزرگ مشتمل بر کردستان ایران، عراق، ترکیه و سوریه»، «انتخاب پرچم کردستان با علامت داس و چکش به سبک پرچم شوروی» و «ضرب سکه برای کردستان به شکل روبل روسی» محاکمه کند.

قاضی محمد، صدر قاضی و سیف قاضی ضمن رد تمامی اتهامات، خواستار ارائه سند در این موارد شدند. هنگامی که رئیس دادگاه آن‌ها را به خیانت متهم می‌کرد، قاضی محمد گفت: این‌جا خانه من است، خاک کردستان سرزمین ابا و اجدادی من است، من چگونه می‌توانم از آن دست کشیده و یا به آن خیانت کنم؟

این دادگاه که چند روز به طول انجامید هر ۳ نفر را به اعدام محکوم کرد.

سرانجام بامداد روز دهم فروردین ماه سال ۱۳۲۶ شمسی قاضی محمد، محمد حسین خان قاضی و ابوالقاسم صدر قاضی در میدان چارچرای مهاباد به دار آویخته شدند.

قاضی محمد، قبل از اعدام گفت: چشمانم را نبندید تا در آخرین لحظه حیاتم، با افتخار و با چشمان باز به میهن عزیزم بنگرم. شما قاضی محمد را می‌کشید اما بدانید که از هر قطره خون من هزاران قاضی محمد سر بر می‌آورند. از ملت کرد می‌خواهم که مبارزات خود را برای آزادی کردستان هم‌چنان ادامه دهد و به حکومت سرسپرده تهران باوری نداشته باشد. زنده‌باد کرد و کردستان.



سروان کیومرث صالح خواهرزاده سرلشکر فریدون جم شوهر «شمس» خواهر شاه بود. همان که بعدها با درجه ارتشبدی رئیس ستاد ارتش شاهنشاهی شد و بدلیل اندک استقلال نظری که داشت، در دهه ۵۰ به‌دستور شاه برکنار و به سفارت اسپانیا فرستاده شد. کیومرث صالح، در حقیقت گزارش دادگاه را برای ستاد ارتش نوشت تا در بایگانی «رکن دو» باقی بماند. (۳۲)

سروان کیومرث صالح، به‌دلیل اقدام به انتشار آن‌ها در مجله ارتش، متهم به افشای اسناد محرمانه (دادگاه علنی قاضی‌ها!) خلع درجه و لباس شد. خود او در این باره نوشت:

«... بعد از اتمام محاکمه قاضی‌ها و اعدام آن‌ها تمامی این دادگاه و محاکمه را بدون کم و زیاد در ماهنامه «ارتش» و مسائل محرمانه آن در ویژه‌نامه «تاج کیانی» چاپ نمودم. اما قبل از آن که منتشر شود من را به دادگاه ارتش احضار کردند. در آن جا به من گفتند تو به جرم افشاء اخبار و مدارک محرمانه محاکمه قاضی‌ها گناهکار شناخته شده‌ای. درجه سروانی را از من گرفتند و به یک سال زندان محکوم شدم. ماهنامه توقیف شد و این اخبار پخش نشد.

...

در روز ۱۷ آذر ماه چند لشکر ایران به طرف تبریز براه افتادند و ۳ روز بعد یعنی ۲۰ بیستم آذر ماه در اطراف تبریز مستقر شدند. در روزهای بعد حکم رفتن به کردستان برای ارتش صادر شد. به همین خاطر این چند لشکر ارتش که در ابتدای حکومت کردستان در سنندج و کامیاران و دیواندره تا نزدیک سقز مستقر بودند و گاه گاهی با لشکر حکومت کردستان می‌جنگیدند، به طرف مهاباد به حرکت در آمدند. لشکر تهران و چند لشکر دیگر ایران از تبریز برای رسیدن به بقیه لشکر از راه قزوین بطرف کردستان فرستاده شدند. این لشکرها روز «۲۰» بیستم ماه آذر به سقز رسیدند و از آنجا با راهنمایی جاش‌ها از جاده بوکان به طرف مرکز حکومت کردستان بزرگ یعنی مهاباد به راه افتادند. این لشکر روز ۲۹ آذر به مهاباد رسیده و در شهر مستقر شدند. همان شب از طریق بی‌سیم با تهران تماس حاصل کردند و چگونگی عاقبت و وضعیت قاضی‌ها را پرسیدند. در این هنگام قاضی‌ها در سربازخانه زندانی شده بودند.

خیلی زود از تهران فرمان رسید که جماعتی جهت محاکمه و دادگاهی صحرائی آماده شده و جهت محاکمه نمودن قاضی‌ها به طرف مهاباد براه افتاده اند.

دادگاه صحرائی قاضی‌ها و محاکمه آن‌ها

روز ۶ بهمن ماه جماعت دادگاه به ریاست سرهنگ غلام حسین عظیمی و دادستان سرهنگ حسن طوفانیان (او بعدها به درجه ارتشبدی رسید و دلائل خرید اسلحه برای شاه شد) و دادیاری سرگرد جعفر صانعی و زیر نظر سرهنگ امیرهوشنگ خلعتبری (بعدها به درجه سپهبدی و فرماندهی لشکر فارس رسید) به مهاباد رسیدند و محاکمه قاضی‌ها را شروع کردند.

من هم در تمام دادگاهی کاملاً شرکت کردم. جلسات دادگاه چند ساعتی طول کشید. سؤال و اتهامات از طرف دادستان حسن طوفانیان گفته می‌شد، می‌توانم بگویم سؤال‌ها واضح نبودند.

تعداد زیادی از اتهامات وارده به قاضی‌ها از طرف خودشان رد می‌شد. قاضی‌ها خیلی با شجاعت خواهان اقامه دلیل و ارائه مدرک می‌کردند، اما چون قبلاً از تهران اتهامات را مشخص کرده بودند و خواسته بودند که خیلی زود قضیه تمام شود که قرار هم این نبود هیچ دلیل و مدرکی ارائه شود و به همین خاطر جلسه دادگاه خیلی زود تمام شد و بعد از چند ساعت حکم اعدام قاضی‌ها را دادند. در حقیقت این حکم در تهران صادر شده بود و در همان شب به قاضی‌ها خبر داده شد.

اتهامات قاضی محمد

- ۱- معامله بازرگانی نفت با دولت روسیه از قرار ۵۱ درصد برای دولت روس و ۴۹ درصد برای حکومت کردستان، بدون اجازه حکومت مرکزی.
- ۲- عوض نمودن و تغییر دادن نقشه مملکت ایران و جدا نمودن ۵ منطقه ارومیه، کرمانشاه و سنندج و تبریز و ایلام.
- ۳- درست کردن پرچم کردستان با آرم چکش و داس بصورت پرچم روسیه.
- ۴- زدن سکه برای حکومت مرکزی با عکس قاضی محمد همانند رویه روسی.
- ۵- درست نمودن نقشه کردستان بزرگ چهار پارچه کردستان ایران، عراق، ترکیه، روسیه
- ۶- آوردن بیگانه و در اختیار گذاشتن قسمتی از خاک ایران از جمله ملا مصطفی بارزانی
- ۷- تهدید کردن شاهنشاه ایران و دولت ایران و اعلام جنگ با شاه و تشویق نمودن مردم به دشمنی با شاه.
- ۸- بستن پیمان با روسیه بر علیه حکومت ایران و همکاری با روسیه در تصرف نمودن خاک ایران.
- ۹- اعلام حکومت کردستان و تصرف خاک ایران بنام خاک کردستان.
- ۱۰- رفت و آمد به روسیه و نشستن با روسای آن و نشستن با «باقرآف» رهبر حکومت آذربایجان روسیه.
- ۱۱- بستن پیمان و تعهد نامه بازرگانی و سیاسی بدون اجازه حکومت ایران با بیگانگان و دشمنان ایران.
- ۱۲- دستگیری و کشتن کارمندان دولتی و ویران کردن خانه‌هایشان و آتش زدن مال‌هایشان خصوصاً کارمندان غیر کرد.

قاضی محمد با تندی تمام این اتهامات را رد کرد به جز سه مورد ذیل:

- ۱- رفتن به باکوی آذربایجان و دیدار با جعفر باقراف.
- ۲- درست کردن پرچم اما نه پرچمی که چکش و داس بر روی آن باشد مانند پرچم روسیه.
- ۳- آمدن ملا مصطفی بارزانی به مهاباد، آن هم نه اینکه قاضی او را آورده باشد بلکه خودش آمده زیرا او کرد است و کردستان متعلق به همه کردهاست زیرا هر کردی که بخواهد در خانه خود زندگی کند حق مسلم اوست زیرا حق متعلق به صاحب مال است.

اتهامات سیف قاضی یا محمدحسین خان قاضی وزیر جنگ و جانشین رهبر حکومت کردستان قاضی محمد

- ۱- رفتن به خارج کشور، باکو پایتخت آذربایجان روسیه.
- ۲- پیوند با پیشه‌وری رهبر حکومت آذربایجان ایران در تبریز و برگزاری جلسه با او و بستن پیمان با دو رهبر حکومت آذربایجان روسیه و آذربایجان ایران یعنی هم پیشه‌وری و هم با باقراف که هر سه پیمان نظامی بسته بودند.
- ۳- قبول کردن وزارت جنگ از حکومت کردستان بر علیه حکومت ایران.

اتهامات صدر قاضی یا ابوالقاسم صدر قاضی

- ۱- نوشتن شعر حماسی گرم جهت تشریف فرمایی ملا مصطفی بارزانی و به وسیله این شعر او را خیر مقدم گفتن مانند رمز پیروزی ملت کرد.
- ۲- همکاری با قاضی محمد وزیر حکومت کردستان و راهنمایی نمودن جهت راه و رسم حکومت داری مهاباد.
- ۳- نوشتن نامه ای برای قاضی محمد با این مضموم که خودتان را نگه دارید تا از خارج کمک به شما برسد.
- ۴- تشویق و ترغیب مردم بر علیه حکومت ایران و مطمئن ساختن مسئولین کردستان به این که دیگر حکومت ایران توانایی جنگ با کردستان را ندارد.»

سروان کیومرث صالح می نویسد:

«جلسه دادگاه نزدیک به چهار ساعت طول کشید. هیات دادگاه بعد از نیم ساعت رای و مشورت حکم اعدام آن‌ها را صادر نمودند و در همان وقت با ستاد ارتش که آنوقت سپهبد ارتش همایونی رییس ستاد بود ژنرال آجودانی شاه در دربار و سرهنگ فتح‌الله امین تماس گرفتند و تصمیم گرفته شد به تهران برگردند در همان شب از طریق میان‌آب به تهران برگشتند.

با گذشت نزدیک به سه ماه از محاکمه قاضی‌ها، از ستاد ارتش ایران دسته‌ای دیگر برای محاکمه قاضی‌ها آماده شد که از افراد ذیل تشکیل گردید.

- ۱- سرهنگ نیکوزاده « دادستان »
- ۲- سرهنگ رجب عطایی «ریاست دادگاه»
- ۳- سروان حسین صلح‌جو
- ۴- سروان نبوی بعنوان محافظ قاضی‌ها مشخص گردید.

با این که قاضی‌ها به‌طور دقیق موارد اتهامات خود را رد نمودند و آن را در ۱۱۴ صفحه در جلسه اول دادگاه تحقیق نوشته تا آنرا مجددا بررسی کنند ولی خواسته آن‌ها را به مدت سه ماه در دادگاه صحرایی ستاد ارتش در مهاباد بسته و لاک و مهر شده و به همین شیوه مانده بود و کسی حاضر نشد آن را باز کند یا لااقل بخواند. حتی در هنگام آمدن دسته دادگاهی از تهران به مهاباد همین خواسته قاضی‌ها را با خود برایشان نیاورده بودند تا لااقل در دادگاه تجدید نظر مجددا قاضی‌ها خواسته خود را مبنی بر مردود بودن اتهامات وارده بررسی شود و اثبات بی‌گناهی آن‌ها ثابت شود؛ زیرا قاضی‌ها مطمئن بودند که لایحه تنظیم شده که آنرا آماده کرده بودند اثبات بی‌گناهی آن‌ها را ثابت می‌کند، اما مشخص بود که حکم گناهکار شناختن آن‌ها از تهران صادر گردیده است.

قاضی‌ها می‌پنداشتند که هر یک چند سالی در زندان خواهند بود و بعد آزاد خواهند شد ولی این‌طور نشد. دادگاهی تجدید نظر قاضی‌ها از طرف ستاد ارتش مشخص و به شاه ایران معرفی گردیدند، شاه پس از راهنمایی‌های لازم به آن‌ها گفت که نباید هیچ شک و گمانی در دادگاهی باقی بماند و مرتبا با ستاد ارتش رابطه برقرار کنند.

هیئت مشخص شده در روز ۱۳۲۵/۱/۴ از تهران به تبریز و از آنجا به میان‌آب و مهاباد به راه افتادند. روز ۱۳۲۵/۱/۷ به محل مورد نظر رسیدیم و شبی در پادگان مهاباد استراحت کردیم.

صبح دادگاه شروع به کار کرد و ابتدا قاضی محمد را آوردند و سؤال از او کردند که به اتهام ۱۲ مورد محکوم شده بود و او غیر از سه مورد یاد شده همه آن‌ها را رد کرده بود ...

قاضی محمد مجددا برای اثبات این اتهامات از آن‌ها مدرک و دلیل می‌خواست. در طول مدت خواندن اتهامات وارده، قاضی محمد بسیار آرام و مسلط به خود جواب آن‌ها را می‌داد.

بخاطر استواری قاضی محمد بر رد اتهامات وارده دادستان صدایش را بر قاضی بلند کرد و با لحنی تند با او سخن گفت. قاضی محمد هم عصبانی شده و به فارسی به دادستان گفت: شما هم خورده دیگران را نشخوار می‌کنید. شما اگر دین ندارید و خدا را نمی‌شناسید و ایمان به حساب و کتاب و آخرت ندارید، لااقل ذره‌ای جوانمرد باشید. این همه دروغ و تهمت را چگونه و از کجا برای من درست کرده‌اید، اگر راست می‌گویید مدرکی بیاورید.

دادستان بیش‌تر عصبانی شد و به قاضی محمد گفت:

کرده‌ای سگ صفت!

اما عصبانیت دادستان در قاضی تأثیری نکرد بلکه برعکس قاضی محمد محکم و استوار گفت:

سگ صفت و بی‌شرف و بی‌آبرو شما هستید که حد و حدودی برای خود و مردم و قانون قائل نیستید. توی بی‌شرف هم فقط می‌توانی حکم آن بی‌شرف دیگر را که داده بدهی، از این بیش‌تر خطایی نمی‌توانی انجام دهی. من خیلی وقت است خودم را آماده کرده‌ام و با آغوش باز از آن چه بدان محکوم هستم که اگر در راه آزادی ملت کشته شوم به رحمت و برکت نزد خداوند متعال برای خودم می‌دانم و به چنین مرگ و مردنی مردانه افتخار می‌کنم.

بعد از این حرف‌ها قاضی محمد مصمم شد که دیگر حرفی نزنند و جواب سئوالی را ندهد و گفت: این نامرد هر غلطی دلش می‌خواهد بکند.

دادستان به این امید که قاضی کمی به خود بیاید و از گفته خود پشیمان شود وقت استراحت دادگاه را اعلام کرد.

بعد از استراحت دادگاه خیلی سعی کردند که قاضی محمد جواب سیوالات سرهنگ نیکوزاده را بدهد اما قاضی محمد گفت حال که حکم داده شده که من اعدام شوم و به خاطر عهد و پیمانی که با ملت بستهام که در میان ملت زندگی کنم و به خاطر آن‌ها بمیرم چطور حاضرم عهد و پیمان و قسم خود را بشکنم بخاطر این همه بی‌شرفی سرهنگی که خود را دادستان کرده من حاضر نیستم جواب چنین کسی را بدهم مگر کسی دیگر از من سؤال کند. هیئت دادگاه پس از مشورت در میان خود ناچار شدند به جای سرهنگ نیکوزاده، سرهنگ رجب عطایی را به‌عنوان دادسان دادگاه قرار دهند. سیوالات دوباره از اول شروع شد. قاضی محمد همه آن‌ها را رد نمود و در جواب سؤال دادستان که چرا بدون اجازه حکومت داخلی پیمان بازرگانی نفت را با روسیه بسته‌اید قاضی خندید و گفت کدام نفت ما کدام چاه کمپانی‌های نفت در اختیار داشتیم تا بر آن پیمان ببندیم. عجیب است شما اگر می‌خواهید به ما تهمت بزنید لااقل کمی راستگو باشید. شاید شما این آب که از داخل شهر جاری می‌شود را نفت بدانید. شما خیلی جاهلانه و بدون سند و مدرک این اتهامات را به ما وارد می‌کنید، که هیچ کدام هم اساس ندارد.

در جواب سؤال مربوط به ملا مصطفی بارزانی قاضی محمد چنان‌چه سه ماه پیش جواب این سؤال را داده بود گفت: ملا مصطفی بارزانی از کردستان بیگانه نبوده و نیست، کردستان متعلق به همه کردهاست و کسی او را نیورده، او از قسمتی از خاک خود به قسمت دیگر خاک خود آمده است والسلام. دوباره سرهنگ عطایی یک سؤال خود را تکرار کرد و قاضی محمد هم‌چون گذشته آن‌ها را مجدداً رد کرده، در این حال سرهنگ نیکوزاده که دادستان بود و قاضی خیلی محکم و استوار در مقابلش ایستاده بود، مانند مار بخود می‌پیچید، پارچه‌ای از جیبش درآورد که به رنگ قرمز و سفید و سبز بود و آرم چکش و داس بر آن کشیده شده بود. به قاضی گفت: آخر تمام حکومت و پرچم تشکیلات تو این نیست؟! سرهنگ بر پرچم تف کرد. آن را زیر پای خود گذاشت و پا بر آن نهاد.

قاضی گفت: اولاً این پرچم کردستان نیست و نخواهد بود زیرا در پرچم ما چکش و داس نیست. دوماً این اعمال تو نشانه کم عقلی توست و بی‌شعوری تو را می‌رساند، مطمئن باش شماها دست‌تان به پرچم کردستان نمی‌رسد تا به آن بی‌احترامی کنید روزی فرا خواهد رسید که در همین ساختمان که من را محاکمه می‌کنید آن پرچم به اهتزاز در خواهد آمد. پرچم کردستان را به ملا مصطفی بارزانی سپرده‌ام و بر شانه او از این کوه و از این شهر به آن شهر و از این منطقه به آن منطقه‌ای دیگر برده شده تا روزی در بلندی‌های کردستان افراشته شود و مطمئن باشید این روز فرا خواهد رسید. این بار سرهنگ از قاضی محمد خواست هر چند این مطلب خارج از برنامه دادگاه است ولی مقداری در باره خصوصیات ملا مصطفی بارزانی صحبت کند. و عقیده خودش را آن‌طور که او بوده و هست بیان کند.

قاضی محمد گفت: از ملا مصطفی بارزانی بگذرید. چون تو خودت گفتی ملا مصطفی بیابانی است و خارج از برنامه دادگاه است. ولی سرهنگ مجدداً از او خواست... قاضی محمد گفت: اگر به‌طور کامل بحث خصوصیات ملا مصطفی را بکنیم شاید بگوییم که طرفدار او و دوستی و حس کردانه او را فرآگرفته. سرهنگ عطایی قسم خورد که من به راست‌گویی تو شک ندارم و هر چه می‌گویی مطمئن هستم از ته قلب آن را بیان می‌کنی. این بار قاضی محمد گفت: من نمی‌توانم همه خصوصیات بارزانی را برای شما بگویم و شما هرگز نمی‌توانید بارزانی را به‌طور کامل بشناسید، اگر من هم بگویم هرگز آن را پسند نمی‌کنید که دشمن‌تان را با این همه خصوصیات عالی بشناسید و در ردیف دشمنی شما باشد. دادستان به او گفت به اندازه طاقت خودت ملا مصطفی بارزانی را به ما بشناسان.

قاضی دوباره پا فشاری کرد که از این بحث بگذرند و گفت نه من و نه کسی دیگر نمی‌توانیم بارزانی را بشناسیم. ولی دادستان دوباره از او خواست تا از بارزانی صحبت کند.

قاضی گفت: خیلی خوب ولی تنها در چند جمله می‌توانم بگویم ملا مصطفی بارزانی، آنچه از مردانگی و کرامت و شرافت و انسانیت و غیرت و شجاعت و نبرد و سخاوت و مردانگی و شهامت در تاریخ مردانی بزرگ آن‌ها را دارا باشد همه آن‌را داراست، آن‌چه مسلمانان صدر اسلام از باور و ملیت داشته‌اند بارزانی هم همه آن‌ها را داشته است. به‌قول سعدی «آن‌چه خوبان همه دارند، او به تنها دارد»
حال دوست دارید باور کنید و اگر دوست ندارید باور نکنید.

هیات دادگاه از تعریف قاضی متعجب شدند، مشخص بود قاضی این سخنان را از ته قلب می‌گفت و عقیده داشت و شک و گمان در آن نبود زیرا این سخنان را نه به خاطر ملا مصطفی می‌گفت تا او دلخوش باشد و نه به خاطر هیات دادگاه، سرهنگ عطایی گفت: این همه عصبانیت شما از جناب سرهنگ نیکوزاده چه بوده چون ما شنیده‌ایم در این منطقه کسی به اندازه شما آرام نیست.

قاضی گفت من این حق را به کسی نمی‌دهم که به ملت اهانت کند و من در حال حاضر به خاطر همین ملت حکم اعدام برایم صادر شده، چرا حاضر باشم هر اهانت هر بی‌سر و پا و نامردی را قبول کنم. من تنها مقابله به مثل جواب او را دادم نه زیادتیر، این کار خداست که باید هر بی‌سر و پای و نامردی اهانت به ملت کرد کند. این لیاقت و آگاهی شما نیست، از طرفی متن چه چیزی را خواسته‌ام تا قبول هر اهانت و بی‌حرمتی را بکنم چنان‌چه شیخ سعدی می‌گوید:

« هر آن کس دست از جان بشوید / هر آن‌چه در دل دارد بگوید»

...

محاکمه محمد حسین سیف قاضی

این بار نوبت محمد حسین سیف قاضی رسید، خیلی با وقار و هیبت و آرام وارد شد و اصلاً فکر نمی‌کرد که دادگاه است.

سرهنگ نیکوزاده به قسمت رسمی خود آمد و از سیف قاضی شروع به سیوالات نمود.

سؤال: تو چطور وزیر جنگ شدی و مسئول این پست پوشالی شدی. مقصودت چه بود؟

سیف قاضی: من با افتخار این پست را گرفتیم و مقصودم خدمت به ملت بود و تمام.

سؤال: مقصودت خدمت بود یا جمع‌آوری اموال و ثروت بود تا زندگی کنی؟

سیف قاضی خندید و گفت: سرهنگ مگر تو من را نمی‌شناسی؟ من به‌خاطر پول این کار را نکرده‌ام بلکه من مبلغ دو میلیون تومان خودم را هم برای ملت و حکومت کردستان خرج کردم. چیزی در باره من نمی‌دانی و چیزی درباره راه و رسم و قانون دادگاه نمی‌دانی.

در این‌جا چون سرهنگ هنوز از حرف‌های قاضی محمد عصبانی بود خواست بهانه‌ای از سیف قاضی بگیرد، ولی سیف قاضی او را مطلع کرد و گفت ما از مال و زندگی خودمان دست کشیده‌ایم. اگر یک ذره جسارت کنی من مانند قاضی محمد نیستم. و بعد مشت خود را گره کرد و به او نشان داد و گفت با این مشت سر و کله و دندانت را خرد می‌کنم. بالاتر از مرگ که آرزوی ماست چیزی نیست، یک میلیون دروغ و بهتان و حرف‌های پوچ و بی‌اساس برای ما درست کرده‌اید می‌خواهید غلط اضافی هم بکنید.

تمام این دروغ‌ها که بسته‌اید هیچ اساسی ندارند، اما من در همین‌جا اعلام می‌کنم تمام دروغ‌ها و بهتان‌ها را قبول می‌کنم و حاضر نیستم هیچ جوابی به شما بدهم. به این طریق دادگاهی سیف قاضی پایان یافت.

محاکمه ابوالقاسم صدر قاضی

نوبت به ابوالقاسم صدر قاضی رسید. اولین سوال دادستان این بود: این شعر چیست که برای بارزانی سروده‌اید؟

صدر قاضی گفت: بله این شعر را سروده‌ام او را دوست داشته‌ام و شعر برایش سروده‌ام.

این بار دادستان گفت: چرا در تبریز با پیشه‌وری جلسه داشتی و گفت‌وگو با «نمازعلی اف» فرماندار نظامی روس در میان‌دوآب و الکساندر از مراغه و کونسول روس از ارومیه رفت و آمد و جلسه داشته‌اید؟
ابوالقاسم صدر قاضی گفت: این‌ها نیاز روزگار بودند.

دادستان گفت: این کار جاسوسی برای روس‌ها بوده؟! اما صدر قاضی آن را رد کرد و گفت: جاسوسی برای کی و چرا؟ و در منطقه ما چه چیزی وجود داشت که روس‌ها آن را ندیده باشند؟ آیا جایی بوده که روس‌ها خود با آن‌جا نرفته باشند. این بار دادستان چند نامه دیگر را آورد که این‌طور و آن‌طور نوشته‌اید، صدر قاضی گفت: هر نامه‌ای را که به جایی نوشته‌ام نسخه‌ای را پیش خودم نگه داشته‌ام، خواهش می‌کنم کسی را بفرستید تا نامه و مدارک من را که در تهران است آن‌ها را بیاورد بهتر روشن خواهد شد به کجا و چگونه نوشته‌ام.

به این طریق و محاکمه دوباره هر سه قاضی‌ها تمام شد. و هیات دادگاه به مشورت و گفت‌وگو کردن مشغول شدند.

برعکس دادگاه صحرایی اولی کم‌تر از نیم ساعت طول نکشید که رأی و نظر خود را اعلام کردند و دسته دوم رأی و نظرشان به مدت ۱۰ ساعت طول کشید. در این مدت تماس مهاباد با تهران برقرار بود. تا این‌که ساعت ۱۲ نیمه شب دادگاه حکم را گرفت و حکم اعدام هر سه نفر صادر شد. خیلی با عجله به تهران اعلام کردند هر چند قاضی محمد و سیف و صدر قاضی و ما از حکم صادره از تهران متوجه نبودیم اما وقتی دیدیم فرماندار نظامی رنگ و رویش تغییر کرده و رنگش پریده و دست‌هایش می‌لرزد و با بی‌سیم به‌طور جدی مشغول تماس با تهران است معلوم گردید اشد مجازات صادر گردیده است و هر چند قرار بود آن شب نیم ساعت تماس با تهران برقرار باشد ولی همان شب مشخص بود ستاد ارتش و دربار شاه تا صبح منتظر حکم پایانی دادگاه بودند.

آن‌چه واقعیت بود دادگاه تجدید نظر هم همان نظر و رأی دادگاه بدوی را صادر کرد و در زمینه رد اتهامات توسط قاضی‌ها توجیهی نکرد و مدرکی نیاورد. و حکم اعدام هر سه را تأیید کردند. و در فکر این بودند جایی را در شهر پیدا کنند که حکم اعدام را اجرا نمایند به همین خاطر فرماندار نظامی چوارچرا «چهار چراغ» و چند ساختمان دیگر را مشخص کرده بود.

فرماندار گفت جای اعدام را آماده کرده‌ایم.

ابتدا خواستند اجرای حکم را برای فرماندار مهاباد بگذارند و ما با هیات دادگاه قرار بود به تبریز برویم و از آن‌جا به تهران اما ناگاه خبر رسید که دسته دادگاه تا اجرای حکم باید آن‌جا بماند. ناچار ماندیم تا اعدام اجرا گردید.

قاضی‌ها بعد از دادگاهی در پادگان در اطلاعی گذاشته شده بودند و اطراف ساختمان توسط تفنگ‌داران محافظت می‌شد.

دستور داده شد یکی یکی سوار اتومبیل شوند و هر اتومبیل ۱۰ نفر سرباز با آن‌ها سوار شود به آن‌ها گفته شد که شماها را به تهران می‌بریم فرماندار مهاباد به افسری دستور داد برود که یکی یکی آن‌ها را به میدان چهارچراغ بیاورد.

من هم برای تکمیل گزارشم برای مجله به زندان رفتم، وقتی که با افسری وارد زندان شدیم دیدیم قاضی محمد مشغول خواندن نماز است. افسر خبر را به قاضی‌ها داد و گفت خودتان را آماده کنید شماها را به تهران می‌فرستیم. طبق دستور هر یک از قاضی‌ها با ۱۰ سرباز محافظت می‌شدند و سوار ماشین کردند اما در عصر همان روز فرماندار در تمام شهر حکومت نظامی اعلام کرد که کسی حق خروج از خانه خود را ندارد، اطراف و اکناف شهر مملو از سرباز بود.

در مدت یک ساعت هر یک از قاضی‌ها با یک سرباز اتومبیل سوار شدند. قاضی محمد در اتومبیل اولی و سیف قاضی در دومی و صدر قاضی در اتومبیل سومی منتظر دستور شدند.

از تهران دستور آمده بود که برای ترساندن ملت کرد و پند و عبرت گرفتن مردم، قاضی‌ها را در میدان چهارچراغ اعدام نمایند.

فرماندار قبلا خانه‌ای را که در میدان چهارچراغ بود خالی نمود این ساختمان سه طبقه بود و هر سه طبقه خالی نمود.

گویا سربازان و افسران شهر در این قسمت مواظب شهر است. این ساختمان سه درب داشت یکی از دربها به طرف میدان شهر باز می شد و دومی به حیاط کوچک و سومی به طرف بیرون میدان باز می شد.

دادستان سرهنگ نیکوزاده شروع به خواندن حکم دادگاه کرد و قاضی را متوجه کرد که حکم باید همین حالا اجرا شود. از این رو به قاضی محمد گفت اگر وصیتی داری بگو یا خودت بنویسد.

قاضی محمد محکم و استوار به پشت میز رفت و شروع به نوشتن وصیت نامه نمود. چند صفحه ای نوشت معلوم بود خسته شده از این رو به ملا مهابادی گفت بیا و آن چه من می گویم بنویسد. قاضی محمد خیلی آشکارا آن چه می گفت او می نوشت و گفت بنویس: فلان زمین و فلان مکان برای مسجد و مدرسه و بیمارستان قرار گیرد تا برای ملت کرد و نسل آینده مورد استفاده قرار گیرد.

سفارش به اتحاد و با هم زندگی کردن و دوستی برای ملت کرد نمود.

قاضی محمد از دادستان خواست که اجازه دهد که وصیت نامه ای برای ملت کرد بنویسد. دادستان اجازه این کار را به او داد. قلم و کاغذ خواست، فوری قلم و کاغذ برایش آوردند. قاضی محمد برای این که سرهنگ نیکوزاده و افراد حاضر متوجه شوند به ملا گفت آن چه من می گویم همان را بنویس.

ملای مهابادی گفت قربان باید ببینم دادستان این اجازه را می دهد، قاضی محمد عصبانی شد و گفت دادستان کیست و چه کاره است که اجازه به من بدهد یا ندهد که من می خواهم چه بگویم؟!

قاضی محمد این وصیت نامه را به فارسی به ملا می گفت و فرمود تو هم آن را به کردی بنویسد.

ملا گفت قربان به زبان کردی نمی توانم بنویسم؛ قاضی محمد عصبانی شد و گفت این هم یکی از بدبختی های ملت کرد است.

قاضی محمد دوباره خود شروع به نوشتن وصیت نامه کرد و آن را به شرح ذیل با خط بسیار زیبایی خود نوشت.

بخشی از وصیت نامه قاضی محمد

...

راهنمایی و وصیتیم این است که بگذارید بچه هایتان بخوانند زیرا ما ملت کرد چیزی از ملت های دیگر کم نداریم مگر خواندن، بخوانید تا از کاروان ملت های دیگر عقب نمانید. شماها نباید با کشتن من و برادرزاده هایم چشم تان بترسد، هنوز خیلی افراد دیگر مانند ما در این راه باید از دست بروند تا به آرزو و مقصودمان برسیم.

کردستان خانه همه کردها است، چنانچه افراد این خانه هر کسی چیزی بلد است به او مسئولیت داده می شود «یعنی عهده دار کاری می شود» و بر کسی حق منت ندارد، کردستان هم مانند این خانه است. اگر دانستید کسی از اعضاء این خانه کاری از دستش بر می آید بگذارید انجام دهد، دیگر نباید سنگ جلوش انداخت و مانع او شد. اگر من مسئولیت بزرگ نداشتم حالا در زیر دار اعدام نبودم. به خاطر همین نباید بر یکدیگر منت بگذارید.

سعدی می فرماید:

مراد ما نصیحت بود و گفتیم

حوالت با خدا کردیم و رفتیم

خدمتگزار ملت و وطن قاضی محمد

بعد از اتمام این وصیت نامه قاضی محمد به دادستان گفت دوست داری برایت بخوانم؟ دادستان گفت لازم نیست.

قاضی محمد گفت: خیلی خوب اما در شرع اسلام اعدام با چوبه دار کار ناپسندی است اگر من را می کشید تیربارانم کنید، اما دادستان درخواست او را رد کرد. قاضی محمد قبل از این که به زیر دار اعدام برود رو به قبله کرد و هر دو دستش را بلند کرد و گفت: خدایا تو شاهد هستی که من از خدمت به ملت دریغ نکردم و قصور نکردم.

این راه و رسم و دعا و نیایش نزدیک به ۲۰ دقیقه طول کشید. کلماتی که قاضی محمد به زبان کردی می گفت فارسی آن را از ملای کرد مهابادی که در آنجا حضور داشت می پرسیدم.

بعد از این مراسمات قاضی محمد را زیر چوبه دار بردند و اعدام کردند و بیش تر از دو دقیقه طول نکشید که جان داد ساعت به ۴ نصف شب رسیده بود. این بار به کامیونی که محمدحسین سیف قاضی در آن بود دستور حرکت به میدان دادند وزیر جنگ حکومت کردستان سیف قاضی وارد اتاق شد و دادستان و ملای مهابادی و رئیس بهداری را دید. فوری فهمید جریان چیست اصلا تغییر نکرد و رنگش نباخت. دادستان حکم را برایش خواند و گفت می توانی وصیت نامه ای برای خودت بنویسی فوری به پشت میز رفت و وصیت نامه اش را در ۱۰ صفحه نوشت، نزدیک صبح بود که او را به میدان اعدام بردند. همین که چشمش به پیکر رهبر حکومت کردستان افتاد، شروع به شعار دادن علیه دشمنان ظالم و ستم گر نمود و مرگ بر شاه را سرداد. با مشت و لگد او هر سرباز و افسری می رسید فوراً به زمین می افتاد، غرش شیرانه سیف قاضی تمام مردم دور و بر چهار چراغ را از خواب بیدار کرد. با هر ضربه که بر سرباز و افسری وارد می کرد آوای زنده باد قاضی محمد، زنده باد ملت کرد، زنده باد استقلال ملت کرد، ما میریم اما ملت کرد هرگز نمی میرد، خیال کردید. چون صدای سیف قاضی بلند بود و خودش هم آدم با هیبتی بود و بسیار ترس و بسیاری از مردم با صدای او از خواب بیدار شدند تا او را به زیر چوبه دار رساندند. چندین افسر و سرباز عجم را با مشت و لگد بر زمین کوبید ولی چون حکومت نظامی اعلام کرده بودند کسی جرأت نکرد از خانه خود خارج شود. عاقبت او را به چوبه دار آویزان کردند. بعد از دو دقیقه طناب دار پاره شد دوباره او را بلند کردند و هنوز فریاد می کشید این بار او را به چوبه دار صدر قاضی آویزان کردند و او را نیز اعدام نمودند ساعت به ۵ صبح رسیده بود.

نوبت به ابوالقاسم صدر قاضی رسید، اما چون نزدیک به چند ساعت در کامیون به انتظار نشسته بود کاملاً گیج بود و چون با میدان اعدام چندان فاصله‌ای نداشت و فریاد سیف قاضی را نیز شنیده بود از جریان تا حدودی با خبر بود. نشست و شروع به نوشتن وصیت‌نامه نمود. سربازان او را هم به زیر چوبه دار بردند و اعدام کردند. به این ترتیب، اعدام هر سه قاضی به اتمام رسید.

بعد از اعدام اتومبیلی که قبلاً مرا از تهران آورده بود آماده شد و کمی دورتر از میدان چهارچراغ توقف کرده بود و وسائل ما در اتومبیل بار شده بود با عجله هیات دادگاه و من و چند سرباز دیگر سوار اتومبیل شدیم و به طرف میاندوآب و تبریز به راه افتادیم. ساعت ۱۰ صبح به میاندوآب رسیدیم هرگز باور نمی‌کردم رهبران ملی کرد تا این حد شجاع و نترس باشند. از دور توانستم چند عکس از آن‌ها بگیرم، ولی نتوانستم به آن‌ها نزدیک شوم، بعد از اعدام هم فقط از دور توانستم از آن‌ها عکس بگیرم. قاضی محمد به ملای مهابادی گفت وصیت‌نامه را فردا برای مردم مهاباد بخوان و وصیت‌نامه را به او داد ولی بعداً دادستان آن را از او گرفت و گفت در آینده این فتنه خواهد شد و آن را به من داد و من هم آن را در ویژه‌نامه چاپ کردم.



کتاب‌های سوزانده شده در تبریز

حکومت محمدرضا شاه در آن دوره، واقعا یک نسل‌کشی راه انداخته که در ۲۶ آذر ۱۳۲۵ در آذربایجان جنوبی رخ داد. تا سقوط قاجاریه و به سلطنت رسیدن رضاشاه در سال ۱۹۲۵ میلادی، امکان انتشار کتاب به زبان‌های ترکی آذربایجانی، فارسی و عربی و کردی در ایران وجود داشت. اما در زمان رضاشاه نه تنها کتاب، بلکه نوشتن و انتشار به زبان ترکی نیز ممنوع شد. در زمان رضاشاه، ۱۳ روزنامه یا نشریه در آذربایجان منتشر می‌شد که ۱۲ روزنامه به زبان فارسی و یکی به زبان ارمنی بود. به عبارت دیگر، در تمام این مدت حتی یک روزنامه ترکی در آذربایجان منتشر نشد.

در نتیجه سقوط رضاشاه در سال ۱۹۴۱ میلادی و تبعید او از ایران به دلیل خمکتاری با هیتلر، فضای سیاسی و فرهنگی و اجتماعی کشور به طور نسبی باز شد. بار دیگر فرصت انتشار کتاب و روزنامه به زبان‌های مادری خود را پیدا کردند. با تاسیس دولت محلی آذربایجان و کردستان در سال ۱۹۴۵، با اتکا به قانون اساسی مپروطیت و انجمن‌های ایالتی و ولایتی تشکسل شد و زبان ترکی آذربایجانی زبان رسمی در آذربایجان شد و کتاب‌ها، نشریات و روزنامه‌های متعددی به همراه اسناد دولتی و کتاب‌های درسی به این زبان منتشر شد. اما این دوره شکوفایی زبان ترکی آذربایجانی دیری نپایید و در سال ۱۹۴۶ میلادی ارتش شاهنشاهی به آذربایجان و کردستان حمله کرد و دولت‌های محلی آذربایجان و کردستان را سرنگون کرد. حکومت مرکزی این بار به ممنوعیت دوباره زبان مادری ترک‌ها بسنده نکرد، بلکه به صورت برنامه‌ریزی شده کتاب‌های ترکی را در تمام شهرهای آذربایجان جنوبی سوزاند.

حکومت پهلوی (۱۹۲۵-۱۹۷۹)، اخبار مربوط به آن را متوقف کرد تا بعداً آن‌چه را که انجام داده بود تکذیب کند. تنها چند روزنامه به طور بسیار مختصر و با تحریف محتوای خبر به این رویداد غیرانسانی پرداختند.

با وجود گذشت ۴۶ سال از سقوط سلطنت پهلوی، حکومت کنونی ایران نه تنها از باز کردن آرشیوهای دولتی مرتبط با این رویداد خودداری می‌کند، بلکه با رفتار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود، حتی شدیدتر از سلطنت پهلوی به سرکوب و سانسور و ترور اعدام روی آورده است. بنابراین، حکومت پهلوی و جمهوری اسلامی در فرهنگ‌کشی و ممنوع کردن زبان‌های مادری تفاوتی با همدیگر ندارند. با این حال، کم نیستند کسانی که با چشمان خود شاهد این کشتار فرهنگی بودند.

یکی از اولین اساتید حقوق ایران، مدرس دانشگاه هاوایی و رییس دادگاه تهران، پروفیسور دکتر محمود آخوندی اصل در خاطرات خود که در ایران منتشر شده، چنین می‌گوید:

«خوب به‌خاطر دارم وقتی سربازان حکومتی وارد شهر اهر شدند دانش‌آموزان را به استقبال دعوت کردند و از هر دانش‌آموزی خواستند کتاب‌های درسی خود را بیاورند و در راهپیمایی بسوزانند. این مراسم کتاب‌سوزی برای این بود که اثری از آنها باقی نماند. من عاشق کتاب‌های درسی‌ام بودم و نمی‌خواستم آن‌ها را از دست بدهم. من برای جلوگیری از سوزاندن کتاب‌هایم در این مراسم شرکت نکردم. آن کتاب‌ها هنوز در قفسه‌های کتاب‌خانه من هستند. هر وقت فرصتی پیدا می‌کنم، آن را باز می‌کنم و می‌خوانم، با خواندنش اشک حسرت از چشمانم جاری می‌شود.»



نیم قرن در دانشکده، شصت یک زندگی، ۱۶

چشم کتابسوزی

نویس: به یاد دردم زاری که سوزان کوشش و زود نمودن امر می‌شدند. آهنگی آهنگی را دوست کرده بودم تا آن آهنگی کشیدم و در دوستی کرده بودم که هر دانش آموزی کتابهای درسی خود را به همه می‌داد و هر آن را می‌گذاشت. من آن کتابهای درسی را دوست داشتم و دوست داشتم بگویم که این کتابها را به همه می‌دادم و هر دانش آموزی که می‌خواست با کتابها و از همه آن کتابها خود هر دو فصلهای کتابها من به یادگار می‌ماندند. هر وقت فراموش می‌شد آنها را باز می‌گفتم و با خوانندگان کتابهای صورت از یادگارم جاری می‌بود.

البته دیگر کتاب‌های ترکی به اندازه کتاب‌های درسی دکتر محمود آخوندی اصل خوش شانس نبود. اسد بهرنگی، برادر بزرگ صمد بهرنگی، از نویسندگان سرشناس آذربایجان جنوبی، در کتابی که درباره زندگی برادرش نوشته است، خاطره خود را از آن روز نقل می‌کند: «ما یک هفته بعد از ۲۱ آذر به مدرسه رفتیم. متوجه شدم نام مدرسه ما که مدرسه «۲۱ آذر» بود به «۱۵ بهمن» تغییر یافته است. مدیر جدید آمده بود، بچه‌ها گفتند آقای رفتی دستگیر شده است. مدیر مدرسه‌ای که در جلوی صف ایستاده بود به فارسی گفت: بچه‌ها، پیشه‌وری فرار کرد، لاف‌زن‌ها شکست خوردند، شورش تمام شد. پیشه‌وری رفت و زبانش را با خودش برد! حالا با هم می‌رویم تا کارهای دیگرش را نابود کنیم!» صف کشیدیم و از خیابان باریکی که به کوچه میرزا حسین واعظ معروف بود وارد شدیم. در میدان لیلووا آتشی درست شده بود و بچه‌های مدارس دیگر آمده بودند. کتاب‌ها را یکی‌یکی داخل آتش می‌انداختیم، مدیر جدید به هر بچه‌ای که کتابش را در آتش می‌انداخت، آب نبات می‌داد. مدیران مدارس بسیار مراقب بودند که کسی کتاب‌های خود را پنهان نکند. من هم کتاب‌هایم را در آتش انداختم. پس از مراسم «کتاب‌سوزی» ساعت مدرسه به پایان رسید. گفتند بروید خانه و فردا بازگردید. پدرم در خانه بسیار عصبانی به‌نظر می‌رسید و از خود می‌پرسید: آخر کتاب چه گناهی کرده است؟»



خطره اسد بهرنگی از مراسم کتابسوزان مدرسه ۲۱ آذر

یک هفته از ۲۱ آذر گذشت، رفیق مدرسه. دهم نام مدرسه را که ۲۱ آذر مندرسه‌ای بود دوباره ۱۵ بهمن کردند. مندر جدیدی آمده بود. بچه‌ها می‌گفتند آقای رفتی را گرفته‌اند. مندر مدرسه در جلوی صف به فارسی گفت: بچه‌ها پیشه‌وری فرار کرد، شکست خوردند و خانواده تمام شد! پیشه‌وری رفت و زبانش را هم با خودش برد! اکنون ما هم می‌رویم تا کتابهای آتش را نابود کنیم. به صف کشیدیم و از کوچه گذریم که به کوچه میرزا حسین واعظ مشهور بود. گفتیم. نوی میدان گنر لیلووا، آتش شعله می‌کشید. بچه‌های دیگر مدارس هم آمده بودند.

یک کتابها را انداختیم تو آتش. مندر جدیدان به هر بچه‌ای که کتابش را تو شعله می‌انداخت، یک شویونی می‌داد. مندران مدارس مطالب بودند که کسی کتابش را پنهان نکند. حتماً آن را پندارند تو آتش، من هم کتابهایم را انداختم تو آتش. آن روز بعد از مراسم «کتابسوزان» مدرسه را تعطیل کردند. گفتند بروید خانه‌تان، فردا بپایید. پدر تو خانه ناراحت بود می‌گفت: آخر کتاب چه تصویری داشت ...

برایم صمد بهرنگی، روایت زندگی و مرگ او. اسد بهرنگی. نشر بهرنگی. تهران ۱۳۷۸، صفحه ۶۱

از لحظه ورود ارتش ایران به آذربایجان جنوبی، تمامی روزنامه‌ها و انتشارات آذربایجان بلافاصله تعطیل شدند. تنها تعداد کمی از روزنامه‌های تهران به‌صورت بسیار مختصر و تحریف شده به این وقایع پرداختند. به‌عنوان مثال، روزنامه‌ای به نام اطلاعات این خبر را چنین نوشت: «کتاب‌های ترکی سوزانده شد. تابلوها عوض شده و بازار با یک مراسم باشکوه افتتاح شد. تبری‌زی‌ها و دانش‌آموزان دیروز در دبیرستان فردوسی از سرهنگ زنگنه قهرمان رضایی (ارومیه) تشکر کردند و احساسات پرشور خود را ابراز کردند. دیروز مردم کتاب‌های ترکی را جلوی شهرداری سوزاندند.» آن‌چه در این روزنامه منتشر شده چیزی جز تبلیغات رسمی حکومت ایران نیست. گویا ترک‌های آذربایجان به میل خود کتاب‌های نوشته شده به زبان مادری خود را سوزاندند و از فرمانده جنگ که در ارومیه جنایت کرد تشکر کردند. اما این روزنامه یکی از معدود روزنامه‌های ایرانی است که کتاب سوزی را تایید می‌کند.



این در حالی است که روزنامه «آتش» از حامیان سلطنت پهلوی، خوشحالی خود را از آتش‌زدن کتاب‌های ترکی پنهان نمی‌کند: «دانش‌آموزان تبریزی در میدان مقابل شهرداری جشنی با حضور بسیاری از اهالی برگزار کردند. خبرنگاران مطبوعات پایتخت، اعضای ارتش و مقامات دولتی. در ابتدا آتش بزرگی در وسط میدان افروختند و در میان تشویق و هیجان حاضران شعرهایی هم چون «زنده‌باد شاهنشاه عزیز، زنده باد قوام‌السلطنه»، «دشمنان آذربایجان محو شود» و «مرگ بر خائنان ایران»، «بسیاری از کتاب‌های کلاسیک ترکی که فرقه دموکرات بدنام به زور به دانش‌آموزان یاد می‌داد به آتش انداخته شد.»

سیدسعید صدری نیز در گزارش خود از آتش‌زدن کتاب‌های ترکی در شهر میانه به همین نگرانی اشاره می‌کند: «در ۱۲ دسامبر ۱۹۴۶ پس از ورود ارتش به شهر میانه، طی چند روز تمام کتاب‌های ترکی جمع‌آوری شد. شاهدان عینی می‌گویند که چون مردم از ارتش و رهبران آن می‌ترسیدند، کتاب‌ها را جمع‌آوری کردند و به فرمانداری تحویل دادند. در همان ماه همه کتاب‌ها را جمع کردند و در چهارراه بالا سوزاندند.» یکی از مصاحبه‌ها، با استاد دانشگاه تهران دکتر احمد ساعی گرفته شده است. ساعی در مصاحبه خود به موارد زیر در مورد «کتاب‌سوزی» اشاره می‌کند:



«کلاس اول دبستان ما مصادف با جنبش حزب دمکرات بود. کتاب‌های ما به زبان ترکی بود، معلم به زبان ترکی تدریس می‌کرد. فکر می‌کنم آذر سال ۱۳۲۵ بود، یک روز مهدی‌زاده مدیر مدرسه به ما گفت همه کتاب‌هایمان را بیابوریم مدرسه. انبوهی از کتاب‌ها جمع‌آوری شد و همه آن‌ها را سوزاندند. در دنیای کودکی‌مان از بازی با آتش خوشحال بودیم و فکر می‌کردیم دیگر هرگز تکلیف نخواهیم نوشت.»



پیشه‌وری و تجمعات مختلف در آذربایجان

هنوز بسیاری از افراد زنده در تبریز و سایر نقاط آذربایجان که آن روز را به‌خاطر می‌آورند. این کتاب‌سوزان شرم‌آور و بی‌سابقه در جهان، همانند کتاب‌سوز هیتلری بود.

در آن زمان و در شرایطی که هیچ دولت و سازمان و شخصیتی، به این کشتار و کتاب‌سوزی اعتراضی نکردند و حتی سازمان‌های فرهنگی نیز در مقابل آن ساکت ماندند؛ صمد وورغون (۱۹۵۶-۱۹۰۶) از شعرای جمهوری آذربایجان در سال ۱۳۲۶ سکوت را شکسته و منظومه‌ای با عنوان «یاندیریلان کیتابلار» درباره این جنایت ضدبشری سرود. وی در شعر خود که آن را در کنگره صلح جهانی پاریس - ۱۹۵۲ ضمن نطقی خواند، حکومت شاهنشاهی ایران را افشاء کرده و اعتراض خود را چنین بیان می‌کند:

جلاد! سنین قالاتی قالاتی یاندیردیغین کیتابلار
مین کمالین شوهرتیدیر، مین اوره بین آرزیزی،
بیز کؤچه ریک بو دونیادان، اونلار قالیر یادیگار.
هر ورقه نقش اولونموش نئچه اینسان دو یغوسو
مین کمالین شوهرتی‌دیر، مین اوره بین آرزیزی،
یاندیردیغین او کیتابلار آلولانیر، یاخشی باخ!
او آلولار شوعله چکیب شفق سالیب طولمته،
شاعیر لرین نجیب روحو مزاریندان قالخاراق
او آلولار شوعله چکیب شفق سالیب طولمته
آلیش دئییر عشقی بؤیوک، بیر قهرمان میلیته

جلاد کتاب‌هایی که تل تل می‌سوزانی
شهرت هزار کمال و آرزوی هزار دل است.
ما از این دنیا کوچ می‌کنیم و آن‌ها یادگار می‌مانند
در هر ورقش چه احساس‌های انسانی نقش بسته است
شهرت هزار کمال و آرزوی هزار دل است
کتاب‌هایی که می‌سوزانی شعله می‌کشند، درست نگاه کن!
شعله‌ها تاریکی را روشن می‌سازد
ارواح نجیب شعرا از قبرها برمی‌خیزند
و به ملت قهرمانی که عشق بزرگی دارد آفرین می‌گویند
شعله‌ها تاریکی را روشن می‌سازد...

جمعه سوم اسفند ۱۴۰۳ - بیست و یکم فوریه ۲۰۲۵

منابع:

- ۱- خواندنی‌ها، وزارت کشور، ماه به نقل از کیهان، ش. ۲۹، ۱۱ اسفند ۱۳۲۴، ص. ۱۱-۱۲
- ۲- شهره جلال‌پور، تحلیل تغییر اسامی شهرهای ایران در دوره پهلوی اول و نقش فرهنگستان ایران، مقاله پایان‌نامه دکترا، دانشگاه آزاد اسلامی
- ۳- برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به: تغییر نام‌های جزایر دریاچه ارومیه؛ ادامه اقدامات نژادپرستانه علیه فرهنگ و هویت آذربایجان. نشریه اؤزلوک. چاپ تبریز. سال دوم، شماره دهم، فروردین ۱۳۸۴
- ۴- محمد محمودپور، اهداف پهلوی از تغییر اسامی شهرهای ایران، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی
- ۵- مهدی قلی‌خان مخبرالسلطنه، «خاطرات و خطرات» (توشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دوره زندگی من)، ص. ۴۱۰-۴۱۱
- ۶- س. نیک رفتار، «رساله کارشناسی ارشد»، در بررسی تاثیر رسانه و آموزش رسمی بر زبان محلی ترکی آذری در دوره رضاشاه (منطقه شمال غرب ایران)، تبریز، دانشگاه تبریز، ۱۳۹۱
- ۷- همان منبع
- ۸- جمیل حسنی، گوئی آذربایجان: مسکووا، باکی و تهران: ۱۹۴۰-۱۹۴۵، ف. ۳. به زبان ترکی آذربایجانی
- ۹- علی مرادی مراغه‌ای، انکار و مقاومت، ص ۳۳
- ۱۰- جامی، گذشته چراغ راه آینده، ۱۳۶۳، ص. ۲۶۸-۲۷۰ - آذربایجان، مقاله «آذربایجان» به قلم حسین لطفی، ش. ۶ تاریخ ۲۸ آبان ۱۳۲۰
- ۱۱- تجدد ایران، سر مقاله به قلم خسرو آراسته، ش. ۳۲۶۳، ۷ آبان ۱۳۲۰
- ۱۲- جامی، گذشته چراغ راه آینده، ۱۳۶۳، ص. ۲۶۸-۲۷۰
- ۱۳- ستاره، «جواب به مستوفی» نوشته علی شقاقی، ش. ۱۲۱۱، ۳ آذر ۱۳۲۰
- ۱۴- ستاره، رفتار من در استانداری سوم، ش. ۱۲۰۳، ۲۵ آبان ۱۳۲۰
- ۱۵- ستاره، آذربایجانی حق شناس است، سلطانزاده تبریزی، ش. ۱۲۲۳، ۱۵ آذر ۱۳۲۰
- ۱۶- خواندنی‌ها، نقل از مقاله «پیام به پیشه‌وری» به قلم نوشاد کیهان، ش. ۸۶۳، ۲۶ دی ۱۳۲۴
- ۱۷- جامی، گذشته چراغ راه آینده، ۱۳۶۳، ص. ۲۶۸-۲۷۰
- ۱۸- احمد کسروی، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟ انتشارات مهر و انتشارات نوید ۱۹۸۸، ص. ۷۰-۷۱. این کتاب به‌طور جزوه‌ای بی‌نام و با ذکر به قلم یک ایرانی پخش گردید که با احتمال نزدیک به یقین نویسنده‌اش احمد کسروی می‌باشد. زیرا علاوه بر سبک نگارش، کسروی در کتاب دیگر خود «از سازمان ملل متفق (متحد) چه نتیجه تواند بود؟»، صفحه ۶ که آن را هم (به قلم یک ایرانی) نوشته بود. ضمن این‌که، به کتاب دیگرش (امروز چاره چیست؟) ارجاع داده که با اسم خود احمد کسروی چاپ کرده است. گمان می‌رود که در پاییز ۱۳۲۴ در چاپ‌خانه اردیبهشت نشر یافته است و نسخه‌ای از آن موجود می‌باشد
- ۱۹- ارواند آبراهامیان، فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده، ترجمه یونس لیثی، سایت رادیو زمانه
- ۲۰- خواندنی‌ها، آذربایجان و زبان ترکی، به نقل از روزنامه ایران ما به قلم اسمعیل (پوروالی)، ش. ۳۲، ۱۰ فروردین ۱۳۲۵، ص. ۱۸
- ۲۱- همان منبع
- ۲۲- بی‌نام، «دیل حقیقده آذربایجان ملی حکومتین قرارلاری»، آذربایجان، ش. ۹۶، ۱۹ دی ۱۳۲۴
- ۲۳- ا. عمیدی نوری، آذربایجان دموکرات، داد، ۱۲ تیر ۱۳۲۵، قسمت ۲۹ و ۳۰
- ۲۴- ع. میانالی، پیموده با تفنگ، ونکوور، ص. ۱۵۰
- ۲۵- بهزاد بهزادی، نگاهی به وقایع سال‌های ۱۳۲۴-۱۳۲۵، ص. ۶ و ۹

بی‌نام، آذربایجان، «محترم معارف وزیری آقای بی‌ریانین دارالفنون تشکیلاتی حقیقه کی ایضاحاتی»، ش. ۲۲۵، ۲۴ خرداد ۱۳۲۵

۲۶- همان منبع

۲۷- نصرت الله جهانشاهلو، سرگذشت ما و بیگانگان، ج. ۱، ص. ۳۲۶-۳۲۹

۲۸- آذربایجان، «مدنیت اوجاگی اولان دارالفنونین افتتاحی» نوشته رضا آذری، ش. ۲۲۵، ۲۴ خرداد ۱۳۲۵

۲۹- بی‌نام، آذربایجان، «محترم معارف وزیری آقای بی‌ریانین دارالفنون تشکیلاتی حقیقه کی ایضاحاتی»، ش. ۲۲۵، ۲۴ خرداد ۱۳۲۵

۳۰- وارهات، ۲۵ مهرماه ۱۳۲۶، به نقل از ۲۱ آذر. چاپ بی‌ری - ۲۰۰۵ - جی ایل. ونکور، ملی حکومتیمیزین معارف ساحه سینده - تدبیرلر و «سیلاخلا اولچولون تورپاقی»، علیرضا میانالی

۳۱- ضیا صدیقی، پروژه تاریخ شفاهی ایران هاروارد، مصاحبه با غلامحسین ساعدی، ج. ۱۱، ص. ۴۳۴. نوار ش. ۱

۳۲- سروان کیومرث صالح خواهرزاده سرلشکر فریدون جم شوهر «شمس» خواهر شاه.

ضمیمه:

کانون نویسندگان ایران: فرخنده باد روز زبان مادری؛ روز زبان‌های مردم ایران!

روز ۲۱ فوریه از طرف یونسکو به عنوان روز جهانی زبان مادری نامگذاری شده است. نامگذاری این روز در کنفرانس عمومی یونسکو در سال ۱۹۹۹ به منظور کمک به تنوع زبانی و فرهنگی انجام شده است.

در سال ۱۹۵۲ دانشجویان دانشگاه‌های مختلف شهر داکا پایتخت امروزی کشور بنگلادش که در آن زمان پاکستان شرقی نامیده می‌شد و هنوز مستقل نشده بود، از جمله دانشجویان دانشگاه داکا و دانشکده پزشکی آن تلاش جهت ملی کردن زبان بنگالی به عنوان دومین زبان پاکستان (در کنار زبان اردو) تظاهرات مسالمت‌آمیزی در این شهر برپا کردند. به دنبال این حرکت دانشجویان، پلیس به آن‌ها تیراندازی کرده، عده‌ای از آن‌ها را کشت. بعد از استقلال بنگلادش از پاکستان و به درخواست این کشور، برای نخستین بار سازمان یونسکو در ۱۷ نوامبر سال ۱۹۹۹ روز ۲۱ فوریه را روز جهانی زبان مادری نامید و از سال ۲۰۰۰ این روز در بیشتر کشورها گرامی داشته می‌شود و برنامه‌هایی در ارتباط با این روز برگزار می‌گردد. در ایران نیز برای نخستین بار به مناسبت روز جهانی زبان مادری دوم اسفندماه سال ۸۲ برابر با ۲۱ فوریه سال ۲۰۰۴ میلادی مراسمی در دانشگاه علم و صنعت، توسط دانشجویان ترک‌زبان دانشگاه تهران برگزار شد.

کانون نویسندگان ایران به مناسبت این روز جهانی که برای بخش‌های بزرگی از مردم ایران اهمیت خاصی دارد، بیانیه‌ای منتشر کرده است:

زبان به‌مثابه‌ی نظامی از نشانه‌ها و قاموسی از قراردادهای برای بیان یا انتقال افکار و عواطف، بی‌کرانی از اصوات را به تصورات و انگاره‌های آدمی پیوند می‌زند و نیرو و کنشی‌ست که درک درست از دیگری در هستی را شکل می‌دهد.

به‌رغم باور رایج، زبان صرفاً ابزاری جهت انتقال معانی و مفاهیم نیست بلکه فراتر و والاتر؛ جهانی‌ست که هستی انسان در آن تجلی می‌یابد و تعیین می‌پذیرد. هر زبان جهان را به‌شکل متفاوت و خاص خود برش می‌زند و سامان می‌دهد و گستره‌ای از معانی و مفاهیم بدیع و رنگارنگ را به‌پروی انسان می‌گشاید و این خود بر اهمیت تنوع زبان‌ها می‌افزاید.

زبان مادری بخشی مهم و انکارناپذیر از هویت و هستی آدمی و خویشاوندان اوست. انسان، به‌میانجی زبان مادری به درک و دریافت از خود و مآلاً از دیگران و جهان می‌رسد لذا ایجاد هرگونه ممنوعیت در مسیر آموزش زبان مادری، در حکم به‌زنجیر کشیدن انسان در دنیایی ناشناخته و ناامن است و نیز تعرض به ساحت آگاهی و عواطف اوست. باید دانست که همواره توسل به یک زبان رسمی اجباری، مقوله‌ی زبان مادری را خواه‌ناخواه به شکلی از اشکال ستم ملی و محملی برای تثبیت سلطه‌ی فرهنگی و رواج تک‌صدایی بدل می‌کند.

نه‌سزاست با تنگ‌نظری و تکیه بر وهم تجزیه‌هراسی و جداسری و نیز به‌بهانه‌ی بسندگی زبان فارسی و با استناد به دستاوردهای تاریخی آن، بر کوس خودبتریبینی و عظمت‌طلبی کوبید و نائره‌ی مخاصمت و منازعت افروخت و متوهمانه زوبین مباد بر آسباد زد!

یکی از وجوه بارز تبعیض و شکلی از ستم ملی همانا ستم زبانی‌ست که این خود نه‌پدیده‌ی این‌زمانی و متاخر است که به‌طور سازمان‌یافته از موالید و مواریت بلافصل حکومت پهلوی‌ست و دریفا که تا‌هم‌اکنون نیز تداوم یافته است. انسان تحت ستم و سلطه‌ی زبان رسمی اجباری، به‌طور مداوم درحال برگرداندن خود برای دیگری و نیز ترجمه‌ی دوسویه‌ی معانی و مفاهیم از زبان رسمی به زبان مقصد و بالعکس است که این ترجمان دمدام، از تاب و توان او می‌کاهد و بر ملالت و فرسودگی ذهن و زبان و نیز بر صعوبت و لکنت در گفتار او می‌افزاید. هم از این روست که به‌گواهی آمار، بیشترین میزان بازماندگی از تحصیل درمیان گویشوران به‌زبانی غیر از زبان رسمی به‌چشم می‌خورد.

اخیراً و در آستانه‌ی روز جهانی زبان مادری، شاهد موج گسترده و فزاینده‌ی بازداشت‌ها در میان فعالان مدنی و فرهنگی و کنش‌گران حوزه‌ی زبان‌های مادری در استان‌های مرزی کشور بوده‌ایم. بازداشت‌های خشونت‌آمیز و خودسرانه‌ی شهروندان عرب، ترک، بلوچ و کرد در ماه‌های اخیر خود گواه روشنی‌ست بر نگاه خصمانه و تقلیل‌گرایانه‌ی حاکمیت نسبت به فعالان مدنی و فرهنگی در استان‌هایی که مردمانش به‌زبانی غیر از زبان رسمی سخن می‌گویند.

باید افزود که مسئله‌ی نادیده‌انگاری و نقض حق آموزش زبانی غیر از زبان رسمی، معنایی جز نقض بارز حق آزادی اندیشه و بیان و نیز انکار آشکار تنوع فرهنگی در سرزمین نابرابر ما ندارد و حقیقتی تلخ است که این نادیده‌انگاری‌ها، تنگ‌نظری‌ها و بگیر و ببندهای هرروزه، در وانفاسی که قامت قاطبه‌ی

مردمان این سرزمین تحت فشار انواع ستم‌های طبقاتی و تبعیض‌های اقتصادی و معیشتی و محرومیت‌های فرهنگی و اجتماعی، هرروز بیش از پیش خمود و خمیده می‌شود؛ بار گرانی‌ست بر دوش خسته‌ی مردمان بی‌لبخند و رنج مضاعفی‌ست بر انبوه آلام ایشان. به‌جاست بر این نکته انگشت تأکید بگذاریم که علی‌العموم هیچ‌زبانی در تضاد و تعارض با زبان عمومی و رسمی یا همان زبان میانجی و مشترکِ زبان‌های گوناگون در یک سرزمین نبوده و نیست بل این تنوع و تکثر بر غنا و بالندگی هرچه‌بیشتر زبان‌ها و تعامل و تفاهم میان گویشوران آنها می‌افزاید که این خود مویب و مبین اتحاد و تعامل فرهنگیِ جهان‌محورِ انسان‌ها، ورای سلطه‌ی سیاسی دولت‌ها و مرزهاست. کانون نویسندگان ایران روز جهانی زبان مادری را به همه‌ی مردمان ایران و جهان صمیمانه شادباش می‌گوید و با اتکا و استناد به اصل سوم مندرج در منشور خود؛ “رشد و شکوفایی زبان‌های متنوع کشور را از ارکان اعتلای فرهنگی و پیوند و تفاهم مردم ایران می‌داند و با هرگونه تبعیض و حذف در عرصه‌ی چاپ و نشر و پخش آثار به همه‌ی زبان‌های موجود مخالف است” و نیز خواستار رفع هرگونه تحدید، تبعیض، بازداشت و پیگردهای غیرقانونی درخصوص همه‌ی کنش‌گران مدنی، فرهنگی و فعالان حوزه‌ی زبان‌های مادری‌ست

۳ اسفند ۱۴۰۳

کانون نویسندگان ایران